



* دولت رفسنجانی در گرداب بحران اقتصادی
 * مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!
 * درباره بینش امروزی چپ

* همکاری دولت آلمان با سازمان امنیت جمهوری اسلامی

در این شماره می خوانید!

- ۳ * دولت رفسنجانی در گرداب بحران اقتصادی
- ۴ * مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!
- ۶ * همکاری دولت آلمان با سازمان امنیت جمهوری اسلامی
- ۷ * وقتی فضای عطر آگین آزادی «تنگ» می شود!
- ۸ * آئینه
- ۱۳ * تابلویی زنده از شکل واقعی زندگی آمریکایی
- ۱۴ * قلبم می زند!
- ۱۵ * کیهان هوائی و ترور فکری
- ۱۶ * بازگشت رؤیا یا واقعیت
- ۱۸ * گزارش هایی از درون سازمان مجاهدین خلق ایران
- ۱۹ * بنیادهای مسأله ملیت در ایران
- ۲۴ * درباره بینش امروزی چپ
- ۲۸ * مصاحبه با دکتر امیر شفافبخش
- ۳۲ * سازمان نظامی ح.ت.ا هرگز به تنهایی قادر نبود کودتا را به شکست بکشاند!
- ۳۴ * در آنسوی پرده

RAHE AZADI

Nº: 31

November 1993

راه آزادی

نشریه حزب دمکراتیک مردم ایران

بها: معادل ۱۲۰ ریال

با ما به آدرس زیر مکاتبه کنید:

MAHMOUD

B.P. 23

F-92114 CLICHY CEDEX-FRANCE

تذکر:

راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، مقالاتی را که خارج از کادر تحریریه به نشریه برسد، باامضاء درج نمی کند. چاپ مطالب باامضاء ضرورتاً به معنای تأیید مواضع طرح شده در این مقالات و یا وابستگی سیاسی و سازمانی نویسندگان آنها به حزب دمکراتیک مردم ایران نیست.

حق اشتراك يك ساله:

برای کشورهای اروپایی:

معادل ۵۰ مارک آلمان غربی

برای آمریکا، کانادا و کشورهای آسیایی:

معادل ۶۰ مارک آلمان غربی

کمک های مالی و حق اشتراك خود را به

حساب بانکی زیر واریز نمایید:

MOTTAG

Konto No : 75308337

BLZ : 501 900 00

Frankfurter Volksbank eG

برای تماس مستقیم با شورای مرکزی حزب دمکراتیک مردم ایران با آدرس زیر مکاتبه کنید:

RIVERO, B.P. 47

F- 92215 SAINT CLOUD CEDEX-FRANCE

دولت رفسنجانی در گرداب بحران اقتصادی

جمهوری اسلامی به سخت ترین بحران اقتصادی تاریخ ۱۴ ساله خود گرفتار آمده است. ارزش پول ما بطور بی سابقه ای کاهش یافته است. کشور ما هیچگاه در تاریخ خود تا این حد به بیگانه بدهکار نبوده است و دولت رفسنجانی در بازپرداخت قرض های خود با دشواری های بزرگی مواجه است. گفته می شود که ایران بیش از ۳۵ میلیارد دلار بدهکاری خارجی دارد. کار به آنجا رسیده است که بناگزیر برای پرداخت بهره و اصل این قرض ها باید دست بدامن کشور های خارجی شود و یا توافق آنها را برای طولانی تر کردن دوره بازپرداخت جلب کند. ارزش دلار از ۱۶۰ تومان به ۲۰۰ تومان رسیده است. درآمد های نفتی دولت که بیش از ۸۰ درصد منابع ارزی ایران را تشکیل می دهند، طی سال جاری بدلیل کاهش بهای طلای سیاه در بازار های جهانی دست کم ۲۰ درصد کمتر از پیش بینی های بودجه خواهد بود.

بحران مالی کنونی اعتبار ایران را نزد خارجی ها بطرز چشمگیری کاهش داده است و شرکت کم دامنه کشور های غربی در نمایشگاه بین المللی امسال تهران نشانه این بی اعتباری روزافزون است. این در حالی است که نیاز های ارزی برای توسعه اقتصادی ایران و حتی تامین مواد مصرفی جامعه هر روز بیش از پیش گلوئی بی رمق و بحران زده ایران را می فشرد. دلار هر روز گرانتر می شود. ناتوانی آشکار بانک مرکزی در کاهش تدریجی بهای آن که پیشتر با آب و تاب از آن صحبت می شد، نشانه های این بحرانند. در نتیجه روند صعودی قیمت ها در بازار ادامه دارد و بسیاری از طرح های اقتصادی و عمرانی زیربنایی بدلیل کاهش امکانات ارزی دولتی دچار رکود شده اند.

دولت رفسنجانی در حالی با این بحران دست و پنجه نرم می کند که در عرصه خارجی آنجا که این روز ها نقش مهمی در سرنوشت اقتصادی ما دارد - ایران منزوی و بی اعتبار است. فشار های امریکا و سایر کشور ها تلاش های دولت رفسنجانی را برای بازگشت به صحنه جهانی و عادی کردن روابط با دنیای غرب و همسایگان با شکست مواجه ساخته اند. ایران امروز به عنوان کشور پشتیبان جنبش های افراطی اسلامی و حرکت های سیاسی خشونت آمیز و تروریستی در منطقه نزد جهانیان چهره ای بسیار منفی دارد و ادامه نقض خشن حقوق بشر در داخل و کشتار مخالفان در خارج او را در موقعیت غیر قابل دفاع قرار داده است.

در داخل، رفسنجانی امروز مخالفان تندروی همیشگی و محافظه کار دیروزی خود را یکجا در برابر خود دارد. حمله به سیاست های اقتصادی دولت بر پستر نارضایتی های گسترده مردم بخش وسیعی از مطبوعات را در بر گرفته است و نوک تیز این انتقادات نزدیک ترین همکاران رئیس جمهور را نشانه رفته است.

اما بر خلاف تمایل بسیاری از مطبوعات و محافل داخلی که گناه این وضعیت را فقط به گردن سیاست های تعدیل اقتصادی رفسنجانی می اندازند، برای ریشه یابی واقعی باید به سراغ همه عواملی رفت که زمینه ساز این بحران بزرگ شده اند. طی سال های ۶۰ جنگ و بی تدبیری، اقتصاد آشفته ایران را از رمق انداختند. سالهایی که طی آنها تولید ناخالص ملی در ایران آغاز شد منفی برخوردار شد و سرمایه گذاری ها دچار کاهش چشمگیری شدند.

این واقعیت دارد که طی ۵ سال گذشته واردات ایران با شتاب از درآمد های ارزی ایران پیشی گرفتند. ایران در سال ۶۸ حدود ۱۳ میلیارد دلار درآمد ارزی و ۱۴ میلیارد واردات داشت. در سال ۷۰ میزان واردات ایران از مرز ۲۷ میلیارد گذشت، در حالیکه درآمد های ما از ۱۸ میلیارد فراتر ترفت. استفاده گسترده از اعتبارات خارجی بویژه اعتبارات کوتاه مدت با بهره بالا برای ورود کالا های مصرفی و راه انداختن طرح های بزرگ عمرانی و اقتصادی بر این شکاف افزوده است. تردیدی نباید داشت که در بوجود آمدن این وضعیت بی کفایتی و بی تدبیری دست اندرکاران و شیوه مدیریت و فساد گسترده موجود نقش مهمی بازی کردند و می کنند. اما این عوامل همه ابعاد بحران را توضیح نمی دهند.

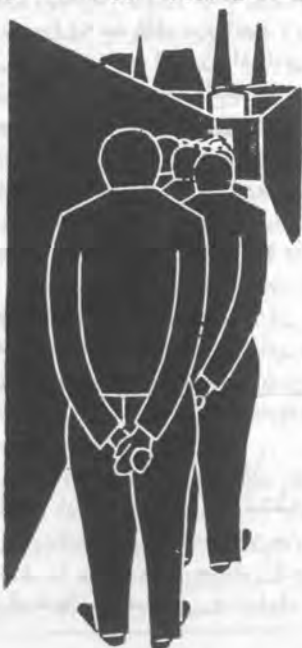
در شکست برنامه های اقتصادی، رفسنجانی بعد دیگری که فراموش می شود، شرایطی است که این سیاست ها بر پستر آنها عمل کردند. در بسیاری از کشور های دیگر برخی از خطوط اصلی این برنامه ها در فضای سیاسی - اجتماعی مناسب توانسته اند تغییرات ساختاری گاه مهمی در جهت رونق اقتصادی بوجود آورند. اما در ایران

دولتمردان بر این باور بودند که می توانند در چهار چوب نظام جمهوری اسلامی و محرومیت های اساسی آن در عرصه قانونیت، سازماندهی حکومت و رابطه آن با جامعه مدنی ایران و بی توجه به نقش مردم و متخصصان چنین اصلاحاتی را پیش برند. شکست برنامه های تعدیل اقتصادی نشان داد که در جامعه با قانون ولایت فقیه، جامعه ای که در آن از امنیت سرمایه گذاری و شغل خبری نیست پی ریزی يك اقتصاد سالم و به حرکت در آوردن چرخ های آن و هضم اصلاحات اقتصادی - ساختاری ناممکن است.

ایران امروز از امکان يك بحث و همفکری همه جانبه و ملی پیرامون بحران کنونی اقتصادی و راه های برون رفت آن محروم است. سرکوب سیاسی و فقدان آزادیهای دموکراتیک در ایران راه زنده و فعال نیرو های سیاسی اپوزیسیون را در زندگی اجتماعی و سیاسی جامعه بسته است. این وضعیت به شمشیر دو لبه ای می ماند که علیه خود رژیم هم عمل می کند. نارضایتی و خشم عمومی، بی اعتباری دولت و روحانیت، درهم ریختگی و آشفستگی نظام، جامعه ایران را بسوی بحران عمومی و بن بست سوق می دهد که نتایج و عواقب آن بر هیچکس پوشیده نیست.

در ایران امروز چه کسی نمی داند که مسئول اصلی این بحران دردناک، این انزوا و بی سابقه در جهان، این ورشکستگی مالی و اینهمه گرفتاری و بدبختی کیست؟ رفسنجانی و جناح های گوناگون دیگر نشان داده اند که قادر به اداره اقتصاد و جامعه نیستند. تفکر و خط سیاسی آنها در عرصه واقعیت های زنده جامعه امروزی ایران بطرز فاحشی شکست خورده اند. این شکست فقط در بعد سیاسی نمی ماند. بعد فکری آن و بی اعتبار شدن تفکر اسلامی در جامعه ایران پیش از همه دامن خود این نیرو ها را خواهد گرفت. آیا در چنین شرایطی چسبیدن به قدرت به زور اسلحه بسیجی و سپاهی و تیغ کشیدن بروی مردم و نیرو های سیاسی و فرورفتن روزافزون در گرداب بحران به نوعی کودتی سیاسی شباهت ندارد؟

ماه های تعیین کننده و مهمی در پیش است. قایق فرسوده جمهوری اسلامی باید در اقیانوس بحران ها با امواج سهمگین دست و پنجه نرم کند. از سوی دیگر تشدید وابستگی به کشور های خارجی و سازمان های مالی بین المللی تضاد های جدیدی به جمهوری اسلامی تحمیل خواهد کرد که خود بصورت عامل تشدید کننده بحران کنونی عمل خواهند کرد. همه این واقعیت ها، دولت رفسنجانی و مجموعه حاکمیت را در برابر انتخاب های دشوار و ناگزیری قرار خواهند داد. در ۱۴ سال گذشته هیچگاه امکانات جمهوری اسلامی و روحانیت برای خلاصی از تنگنا ها و تله بحران اقتصادی این اندازه محدود نبوده است.



مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!

ب. الوند

زندگی در غربت، متقاعد شده اند که به کشور بازگردند.

ایران شده کرب و بلا!

در مورد گروه اول می توان گفت که در صد قابل توجهی از آنها پس از چند ماه اقامت در کشور، بدلیل نابسامانی، گرانی، فشار های روانی ناشی از عریضه کشی حزب الهی ها، جو خفقان سیاسی و بویژه اجتماعی، تعرض به پوشش خانم ها، بی قانونی، فساد و رشوه خواری و سرانجام ملال ناشی از نگاه کردن به برنامه های تلویزیونی پشم و شیشه، عطای کشور آخوند زده را به لقایش بخشیده و دوباره به خارج برگشته اند و حالا تعطیلات تابستانی و ایام نوروز را به ایران می روند و گروه دوم، تا آنجا که شنیده میشود، پس از رسیدن به ایران، مورد بازجویی متعدد قرار گرفته و پس از «تخلیه اطلاعاتی» و اطمینان به «بی خطر» بودنشان، در میانه جامعه ای سرشار از نابسامانی و هرج و مرج رها شده اند. بنا براین، موضوع آسان گیری سفارتخانه های رژیم، جزو اقداماتی نیست که جناب وزیر بعنوان يك پدیده جدید بخواهند به رخ این و آن بکشند. برعکس، نکته ای که در سخنان نامبرده، «بدیع» است، اطلاعاتی است که از داوری پناهندگان که به ایران رفته اند در دست دارد. وی میگوید: «هم اکنون ما شاهد هستیم، پناهندگانی که به ایران باز میگردند و از نزدیک مسائل را می بینند فوراً برداشت های قبلی خود را از دست داده و به يك جمع بندی می رسند و به مثابه يك پیک خبری اوضاع را بخارج منتقل میکنند.» وزیر اطلاعات، سپس این جمع بندی جدید را، بحساب مزایای جمهوری اسلامی می گذارد و نتیجه می گیرد که به همین علت، «گروهک» ها با مشکلات جدی روبرو شده اند و «با ارباب و نیز برخورد های فیزیکی» از رفتن هوادارانشان به ایران جلوگیری می کنند!

مبارزه با قحطی دلار (!) و غیره را کنار گذاشته و «بطور جدی» مشغول تدارک بازگشت ایرانیان خارج از کشور بوده باشد! منتها، اشکال در این است که در بسیاری از موارد، «کشف» رابطه علت و معلولی در سخنان و واکنش های دولتمردان ایران چنان دشوار است که به سختی می توان به عقل سالم آنها مشکوک نشد!

دقت کنید که در این مصاحبه مطبوعاتی، وزیر اطلاعات - باقتضای شغلش - مستقیماً پناهندگان سیاسی و فعالین سازمانهای متشکل، یا سابقاً متشکل را مورد خطاب قرار می دهد و اصلاً مقصودش خیل عظیم ایرانیانی که بدلائل محرومیت های اجتماعی، فشار اقتصادی و یا جنگ به خارج آمده اند، نیست.

نامبرده بروشنی تشریح میکند که بسیاری از این پناهندگان سیاسی که «داوطلب» بازگشت هستند مورد تهدید، ارباب و حتی ضرب و شتم گروهها قرار می گیرند تا از آمدنشان جلوگیری شود (!) در حالیکه «وزارت اطلاعات هیچ مخالفتی با بازگشت آنها ندارد» و «ما با اغماض و چشم پوشی نسبت به عملکرد گذشته افراد قصد داریم موانع قانونی را به حد اقل برسانیم.» و اضافه می کند که «هم اکنون افرادی که به نمایندگی های جمهوری اسلامی در خارج مراجعه می کنند بدون هیچ مانعی امکانات لازم برای بازگشت خود را دریافت می کنند.»

این نکته آخر البته، از طریق شواهدی که اینجا و آنجا دیده یا شنیده می شود با واقعیت مطابقت دارد و موضوع تازه ای هم نیست و در یکی دو ساله اخیر، سفارت خانه های رژیم با آسان گیری های نسبی امکان بازگشت عده ای از ایرانیان را به میهن فراهم کرده اند.

اما همه می دانند که اکثریت قریب به اتفاق ایرانیانی که بازگشته اند، یا بکلی به دلایل غیر سیاسی به خارج آمده بودند و یا سیاسیون سابق هستند که با ترك فعالیت سیاسی و بدلیل مشقات

بدرستی روشن نیست که سخنان علی فلاحيان وزیر اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی در آلمان درباره ضرورت بازگشت ایرانیان پناهنده، جزئی از يك برنامه حساب شده رژیم و در هماهنگی با دیگر دستگاههای دولتی انجام گرفته است، یا لاف در غربتی است که جناب وزیر در تنگی قافیة مصاحبه مطبوعاتی، ناگهان به عقلش رسیده و در تحقق اهداف «تبلیغاتی» رژیم، بکار بسته است.

احتمال دوم را بیشتر می توان معقول دانست، چرا که بر طبق شواهد، اساساً سفر فلاحيان به آلمان، در روز های اول کاملاً مخفیانه انجام شد و پس از آنکه سر و صدایش درآمد و با اعتراض پاره ای از نشریات آلمانی همراه شد، وزیر مربوطه خود را آفتابی کرد و خبرنگاران خبرگزاری جمهوری اسلامی را واداشت تا با وی مصاحبه کنند. طبیعی است در چنین شرایطی، بخصوص زمانی که محاکمه مامور امنیتی رژیم به جرم قتل رهبران کرد ها در برلین آغاز شده است و همه نشریات، سفر وزیر اطلاعات را بقصد بده و بستان و مداخله در سرنوشت دادگاه ارزیابی می کنند، بهترین ژست دموکرات منشا نه برای يك وزیر امنیت و اطلاعات، این خواهد بود که دم از عفو و بخشش و بزرگواری بزند و پناهندگان سیاسی را به آغوش مام وطن فراخواند!

بنابراین وقتی وی اظهار می کند که ارزیابی اش از جریان بازگشت پناهندگان «مثبت است» و «این مسئله بعنوان يك وظیفه اسلامی، انسانی و ملی بطور جدی در دستور کار دولت قرار دارد، می توان در صحت آن - لا اقل در این برهه زمانی - شك کرد. بنظر نمی رسد که در این وانفاسی بحران همه جانبه اقتصادی و اجتماعی، که چرخ های مملکت بکلی از کار افتاده، گرانی و فقر و رکود و ناخشنودی همه جا را فرا گرفته است، دولت دغدغه های روزمره اش برای تامین مایحتاج عمومی، جلوگیری از گران شدن نان،

باید اعتراف کرد که بخش قابل توجهی از این فرمایشات جناب وزیر با واقعیت منطبق است. بسیاری از پناهندگانی که زندگی فرسایشی تبعید امان شان را برید و به این نتیجه رسیدند که جمهوری اسلامی به این زودی ها رفتنی نیست و انتظار در غربت بیفایده است، به کمک همان «آسان گیری های سفارت» به ایران رفتند و پس از گذراندن بازجویی های آنچنانی، صمیمیت با افراد خانواده و فامیل، گوش کردن به درد دل های مردم در اتوبوس و تاکسی و غیره، قیمت کردن اجناس در مغازه ها و غیره و غیره... همانطور که جناب وزیر بدرستی یادآوری کرده است: «فورا برداشت های قبلی خود را از دست داده و به يك جمع بندی جدید رسیده اند و با استفاده از این اولین فرصت، به خارج از کشور بازگشته و به مثابه يك بيك خبری» «اوضاع را به خارج منتقل» کرده اند! اما چه اوضاعی!! جناب وزیر، برای آنکه بدانند این «بيك های خبری» «اوضاع» را چگونه منتقل کرده اند بدنیست سری به نشریات اپوزیسیون بزنند و از «جمع بندی» جدید با خبر شوند! «گروهك» ها هم، تا آنجا که ما خبر داریم، وقتی هواداران شان را با خواهش و تمنا و عمدتاً مخفیانه به ایران می فرستند، پیام دریافت می کنند که چه نشده است: «ایران شده کرب و بلا»!

مگر حزب الله مرده است؟!!

پس از سخن پراکنی های جناب وزیر در آلمان، در داخل کشور نیز، مطبوعات دست به واکنش زدند و هر يك به مقتضای شیوه تفکر و استدلال خود به اظهار نظر پرداختند. استاد بی همتای رومانی تیزم آخوندی، حجت الاسلام حجتی کرمانی طی سلسله مقالات رمانتیک و دل سوزاننده ای خطاب به هموطنان خارج از کشور، از آنها می خواهد که با توجه به سخنان اخیر مهم ترین مقام امنیتی کشور، هر چه زودتر چمدانهایشان را ببندند و مطمئن باشند که اینبار هیچ خطری تهدیدشان نمی کند چرا که در این مملکت، اگر ماموران وزارت اطلاعات و امنیت آدم را ببخشند، دیگر کار تمام است و می شود با خیال راحت از مواهب مملکت استفاده کرد!

وی آنگاه به تغییراتی که در کشور بوقوع پیوسته و مزایای درون سازندگی و احتیاج کشور به «مغز های فراری» اشاره می کند و سناریوی با «پایان خوش» به خواننده تحویل میدهد.

البته این روحانی خوش خیال، باید امیدوار باشد، که خوانندگان احتمالی خارجه نشینش، پس از کسب فیض از محضر نامبرده، دستشان به روزنامه جمهوری اسلامی نرسیده باشد و قش های آبداری را که بخاطر این شکر خوردن، حواله اش داده اند، نشنیده باشند. روزنامه جمهوری اسلامی، که وفادارانه در مواضع همیشگی اش ایستاده است، «نویسنده اطلاعات» را به ضلایه می کشد و از او می پرسد پس بنظر شما انقلاب مالید؟ خون شهدا بیخود بزمین ریخت؟ آرمانهای انقلاب زنده بگور شد؟ چه اتفاقی افتاده که حالا مشتی ضد انقلاب باید دوباره برگردند و ما هم با گردن کج از آنها استمالت کنیم؟! مگر حزب الله مرده است؟!!

نغمه های شوم را باید با تبلیغات بی اثر کرد!

جالب تر از یقه درانی های «برادرانه» که در مطبوعات جمهوری اسلامی بسیار هم مرسوم است، نامه ای است که یکی از خوانندگان روزنامه سلام، برای نشریه مزبور فرستاده و در ستون «نامه های سردبیری» بچاپ رسیده است. (سلام - ۲۸ مهر ۲۷) نویسنده که از طرح مجدد موضوع بازگشت خارجی ها، بوسیله وزیر اطلاعات و مطبوعات، دچار تعجب شده است می پرسد: «چه موانعی برای بازگشت ایرانیان مقیم خارج وجود داشته است که اکنون بدلیل تغییر سیاست ها یا قوانین از بین رفته است و به واسطه آن گروه جدیدی که در گذشته نمی توانستند به کشور بازگردند اکنون راه برایشان هموار شده است؟»

نامبرده از خود سؤال می کند که این «تحول» ناظر به وضعیت سرمایه داران فراری است و یا «هواداران گروهك های محارب» مشمول «عفو و اغماض» رژیم شده اند؟ و با طرح این سؤال، تصریح می کند که اگر این «اظهارات و نوشته ها» با پشتوانه قانونی به جامعه عرضه نشود نه میتوان فهمید که چه اندازه به مصلحت کشور و آینده انقلاب است و بویژه «نه برای کسانی که می خواهند با توجه به این سخنان به کشور بازگردند اطمینان بخش و قابل اتکاء است»

نویسنده نامه، آنگاه انگشت اشاره را بسوی مرکز تناقضات این رژیم در مانده می گیرد و می نویسد: «در شرایطی که نیرو های متدین و انقلابی به بهانه های مختلف در ارگانهای وابسته به نظام مورد بی مهری و کم لطفی واقع میشوند و یا مثلاً روزنامه خود شما با محدودیت مواجه شده و کار به دستگیری عضو شورای سردبیری و ارباب همکارانتان کشیده شده است» و در شرایطی که

«مشکلات اقتصادی و گرفتاری های روزمره مردم، که عمدتاً گریبانگیر طبقات محروم و زجر کشیده را گرفته است» همه جا چشم ها را می آزارد و قابل پنهان کردن نیست «این دعوت ها و توصیه ها تا چه اندازه جدی گرفته می شود؟»

این خواننده، البته از وحشت شمشیر برنده همان ماموران امنیتی و سربازان گمنام امام زمان، جرحت نکرده است مطلب را باز کند و صریح تر بگوید که در مملکتی که قائم مقام سابق امام زمان را، در حالت بیماری به بیمارستان راه نمی دهند، کاریکاتور نیست بی گناه يك نشریه ورزشی را به بهانه واهی به ده سال زندان محکوم می کنند، دختر جوانی را به جرم «بی حجابی» با گلوله به خاک و خون می کشند، و برای برقراری نظم کربیه «اسلامی» شان، هر روز بر تعداد لشکر های بسیجی، پاسداران ریز و درشت و ماموران انتظامی خود می افزایند و کشور را بزیر چکمه های ترور و ارباب به «ثبات» و «امنیت» مزین می سازند، چگونه می خواهند مخالفین را قانع کنند که دوران «بازگشت» فرا رسیده است؟

باید یادآوری کرد که هیئت «سردبیری» روزنامه سلام، در پایان نامه، ضمن تأیید ضمنی مطالب آن، متذکر شده است که «بهر حال این دعوت ها هر از چندی امری ضروری است!» و استدلال کرده است که چون در خارج از کشور، «ضد انقلاب» دائماً در گوش بسیاری از ایرانیان سرگردان در دیار غرب «نغمه های شومی» زمزمه می کند که «در ایران چنین و چنان می کنند» و از این طریق «شرایط را برای یارگیری در خارج آماده می کنند» بنابراین لازمست هر از چند گاهی، «این دعوت ها تکرار شود تا این تبلیغات بی اثر گردد»!!

ما که بالاخره نفهمیدیم، حرف های جناب وزیر را جدی بگیریم و به کشور بازگردیم یا اینکه فرمایشات ایشان را به مثابه «تبلیغاتی» بگیریم که برای خنثی کردن «نغمه های شوم» بکار رفته و ربطی به ما آواره های تبعیدی ندارد!

پایان



همکاری دولت آلمان با سازمان امنیت جمهوری اسلامی

افسانه دلایل انسانی را تکرار می کند. در حالی که در همان جلسه آقای فورج تأیید می کند که سازمان اطلاعات آلمان در سال ۹۱ به ایران یک کامپیوتر داده و متخصصان این سازمان در ماه تمام به جاسوسان ایرانی آموزش داده اند، در این مقاله همچنین آمده است که فلاحیان در سفر خود، درباره مهاجران سیاسی مخالف حکومت ایران از سرویس اطلاعاتی آلمان تقاضای کسب اطلاعات کرده است. اسپیکل می افزاید: «حقیقی وجود دارند که عملاً زیر فشار های شخص وزیر، از افشای آن تاکنون جلوگیری بعمل آمده است».

پس از انتشار این مطالب، بازهم اخبار جدیدی مبنی بر همکاری نزدیک دو سازمان امنیتی در مطبوعات و از جمله در برنامه نوم تلویزیون سراسری آلمان، توسط یک متخصص برجسته مسائل اطلاعاتی و امنیتی فاش گردید. اسپیکل در شماره بعدی خود مجدداً از حقایق بازهم بیشتری پرده برمی دارد: «به وزارت اطلاعات ایران نه یک، بلکه چهار عدد کامپیوتر تحویل داده شده است... همچنین عده ای از مأموران و اوآک سال گذشته در ایالت بایرن دوره تعلیمات ویژه تعقیب و مراقبت را دیده و چندین دوربین مخصوص نیز برای این کار تحویل گرفته اند».

بالاخره روزنامه برلینر تسایتونگ در شماره سوم نوامبر ۹۲ خود، بر مبنای یک گزارش داخلی اداره چنانشی فدرال در اوایل سال جاری می نویسد: «دو ماه پس از ترور های برلن، اوآک نقشه ترور اعضای اپوزیسیون ایرانی را در کلن دنبال می کرده و مأمور این ترور که به تاریخ ۱۵ نوامبر سال گذشته در فرانسه دستگیر شده، گذرنامه ای جعلی بنام احمد طاهری در دست داشته است. این شخص و همکار دیگرش که او هم از طرف پلیس تحت تعقیب قرار گرفته، هر دو در تدارک قتل کاظم رجوی در ژنو نیز دست داشته اند».

برای پلیس شگفت انگیز است که چگونه افرادی که در ترور سوتیس دست داشته اند، دوباره علنی شده، دست به فعالیتهای جدیدی زده اند؟ با توجه به این که آنان دارای گذرنامه های اصلی ایرانی بوده که هیچ اثری از جعلی بودن در آنها دیده نمی شود، پلیس به این نتیجه رسیده است که فقط از عهده یک دولت بر می آید تا با تامین چنین امکانات تدارکاتی و بدون هیچ مانعی، بتواند آنان را دوباره وارد عملیات کند. اداره چنانشی آلمان به این نتیجه رسیده است که ترور برلن و همچنین تدارکات در کلن نشان می دهند که ایران در تعقیب و سرکوب مخالفان خود، از اعمال هیچگونه چنایستی حتی در خارج از کشور نیز اباء ندارد و به هیچ وجه ملاحظه روابط میان کشور ها را نمی کند».

اپوزیسیون جمهوری اسلامی در خارج از کشور، روابط اطلاعاتی - امنیتی دولت آلمان با رژیم تروریستی ایران را محکوم دانسته، خواهان افشاء و قطع این روابط می باشد.

ایرانیان آزاده

در هر کجا که هستید و به هر شکلی که می توانید، اعتراض خود را به وزارت امور خارجه و دولت آلمان، از طریق نمایندگی های آن نشان دهید. همچنین از مسئولان کشور هائی که در آن زندگی می کنید بخواهید تا با آوردن فشار به دولت آلمان، از این خواسته های بحق و انسانی، دفاع کنند.

را نمود. اداره صدارت عظمی تقاضای دانستنی را با تمهید معرفی فلاحیان بعنوان مهمان رسمی دولت آلمان و در نتیجه مصونیت دیپلماتیک مترتب بر آن، رد کرد. اشمیت بائر و فولگ، سخنگوی دولت، در مصاحبه های خود اعتراض دولتهای آمریکا و انگلیس را وارد ندانسته، علت ملاقاتها را انگیزه های انساندوستانه قلمداد کردند. باید توجه داشت که این موزمگیری دولت در حالی بود که مطبوعات و محافل مختلف آلمان، فلاحیان را مسئول بیش از ۲۸ ترور و قتل در اروپا دانسته، در این میان اسناد جدیدی در ارتباط با پرونده «میکونوس» نیز افشاء کرده بودند.

مجله فوکوس با تکیه به ادعای ۴۵ صفحه ای دانستنی می نویسد: «دارایی بعنوان جاسوس و مأمور اوآک، دستور های خود را از کنسولگری برلن دریافت می کرده و افسر فرمانده او، امانی فراتی، کنسول دولت ایران در برلن بوده است» بر اساس اطلاعات دانستنی، دارایی با سفارت ایران در بن نیز در رابطه مستقیم بوده، تا سال ۱۹۸۹ با حسن جواد مأمور اوآک و عضو هیات دیپلماتیک سفارت تماس داشته است که پس از انتقال او، حسین غلامی که او نیز در پوشش دیپلماتیک بوده، مسئولیت دارایی را بعهده می گیرد. در ادعای دانستنی آمده است. شخصی بنام بهمن برنجیان که همراه با دارایی از مسئولین اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان اروپا بوده و برادرش، بهرام برنجیان، از فعالین همان اتحادیه، هر دو از مأمورین وزارت اطلاعات ایران می باشند. همچنین لبنانی های دستگیر شده نیز از اعضای حزب الله و امل بوده، که بعضاً در ایران تعلیمات تروریستی دیده اند. بنابراین برای دانستنی جای شکی نمی ماند که کارگذار و مسئول اصلی این قتلها، وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و در رأس آن، شخص علی فلاحیان است».

اشمیت بائر طی مصاحبه ای اعلام می کند: «اگر اطلاعاتی که او از جزئیات پرونده دارد. معترضین هم می داشتند. به نتایج دیگری می رسیدند. اما با وجود اسرار خبرنگاران، حاضر به ادای توضیحات بیشتری در این زمینه نمی شود! نتیجتاً آقای فریت هیوت کوبیش، رئیس دادگاه چنانشی برلن، با ارسال استعلامی کتبی برای اشمیت بائر، اطلاعات ویژه او را خواستار می شود که متعاقباً، او ناچار اقرار می کند. اطلاعات ویژه ای بیش از آنچه در پرونده مضبوط است، در اختیار ندارد».

مجله اسپیکل در شماره ۴۲، ۱۹۹۲، خود در این باره می نویسد: «در جلسه کمیسیون کنترل پارلمانی، اشمیت بائر باز هم آن

کمیته اپوزیسیون ایرانی در تمهید علیه ترور - برلن طی اعلامیه شماره ۷ به روابط دولت آلمان با سازمانهای امنیتی جمهوری اسلامی اعتراض کرده است

در این اعلامیه آمده است:

در هفته اول اکتبر سال جاری، علی فلاحیان وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی به دعوت اشمیت بائر - وزیر مشاور و مسئول هماهنگی سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی آلمان - به این کشور وارد شد که علاوه بر ملاقات و گفتگو با شخص وی، با رؤسای سازمانهای یاد شده نیز، ملاقات داشت.

خبر این بازدید ها و گفتگو ها که ابتدا بکلی مخفی نگهداشته شده بود. توسط سازمان اطلاعات انگلستان کشف و در اختیار مطبوعات گذاشته شد تا از این طریق افشاء گردد. پس از انعکاس وسیع این خبر در رسانه ها، فلاحیان طی مصاحبه ای که به ابتکار خود در محل سفارت ایران در بن ترتیب داد، ناچار همکاریهای وسیع سازمانهای امنیتی آلمان و ایران را بویژه در دو سال اخیر، علنی ساخت. اما به رغم خود کوشید، با تأکید بر محدود بودن همکاریها در مبارزه علیه «تروریسم» و «قاچاق مواد مخدر» و اظهار رضایت از آن، خبریه وارد به این همکاریها را کم اثر سازد.

همزمان با انعکاس موضوع در مطبوعات، وزیر خارج آمریکا، وارن کریستوفر، و همتای انگلیسی او، داکلاس هود، هر یک طی یادداشت جداگانه ای، بخاطر این همکاریها به دولت آلمان اعتراض کردند. وزارتخارج انگلستان پس از احضار سفیر آلمان و اعتراض به او، اینگونه ملاقاتها را برخلاف قرارداد های قبلی کشور های جامعه اروپا بخصوص تصمیمات کنفرانس ادینبورو در مورد تماسهای آتی اعضای این جامعه با جمهوری اسلامی دانست.

یک روز پس از اعلام خبر ملاقات فلاحیان و اشمیت بائر، دانستنی ارتش جمهوری اسلامی اعلام کرد، گرهارد باخمن، معاون انجمن روابط اقتصادی ایران و آلمان، به جرم جاسوسی و تماس غیر قانونی با پرسنل ارتش، توسط آن دانستنی در تهران بازداشت شده است. محافل مطلع سفر فلاحیان به آلمان و پس از آن دستگیری باخمن را در ارتباط با شروع محاکمه کاظم دارایی و همدستانش در ماجرای ترور رهبران اپوزیسیون ایرانی در برلن میدانند.

افکار عمومی آلمان با خشم و ناباوری به این تماسها و دیدار ها اعتراض کرد. دانستنی کل تقاضای جلب و توقیف فلاحیان

وقتی فضای عطر آگین آزادی «تنگ» می شود!

مشروعیت آنرا نیز در قانون اساسی و تمایلات (۱) «مقام معظم رهبری» و ویژگی های نظام اسلامی می جوید.

وجود چنین برخوردهایی در روزنامه سلام که تلاش می کند به گفته خود «حرب آزادی های مشروع و حقوق قانونی شهروندان» دفاع کند او را در برابر تناقضات جدی قرار می دهد. زیرا اگر قرار است «آزادی» در محدوده «منافع انقلاب اسلامی» تعریف شود و در چهارچوب آن هم بناگزیب ریش و قیچی بدست متولیان حاکمیت می افتد و آنها هستند که به میل خود حتی قول و قرارها و قوانین مکتوب را تفسیر می کنند. آیا گردانندگان روزنامه سلام فکر می کنند که عباس عبیدی اولین قربانی این شیوه «انقلابی» و «اسلامی» اداره کشور است؟

وقتی سلام «نظام اسلامی» و حفظ آنرا اصل برتر قلمداد می کند، دیگر همزمان نمی تواند طرفدار سرسخت قانونیت هم باشد، زیرا در این تفکر «مشروعیت منافع نظام اسلامی» و «اصول و ارزش های انقلاب اسلامی» مابرای قانون قرار می گیرد.

در گذشته موضع گیری های خصمانه سلام علیه سازمان های حقوق بشر و اعلامیه جهانی حقوق بشر از دو جنبه طرح شده اند: سلام از یکسو معتقد به اصالت انقلاب اسلامی و اهداف و ارزش های آن در برابر اعلامیه جهانی حقوق بشر است و در حقیقت جهانشمول بودن اعلامیه حقوق بشر را زیر علامت سؤال می برد و از سوی دیگر این سازمان ها را جانبدار و ابزار قدرت های بزرگ می داند.

تجربه دستگیری عباس عبیدی باید دست کم به مسئولین روزنامه سلام نشان داده باشد که هر آینه برای آزادی تفسیر و تعبیر قائل شویم و آنرا فقط برای عده ای به حساب آوریم، وقوع چنین حوادثی غیر منتظره نخواهد بود. این شترتی است که می تواند پشت در همه بخوابد و درست به این دلیل است که باید اگر و مگر را در عرصه آزادی کنار گذاشت و از جهانشمول بودن آن دفاع کرد و این درك بناگزیب ما را به پذیرش اعلامیه جهانی حقوق بشر می رساند. از طرف دیگر همان کسانی که از سوی سلام متهم به برخورد جانبدارانه به مسئله حقوق بشر می شوند در جریان دستگیری عباس عبیدی درست کنار گردانندگان سلام به «برادران مؤمن و وفادار به نظام اسلامی» علیه این اقدام ضد حقوق بشر اعتراض کردند.

باید اعتراف کرد که سلام در مقایسه با سایر روزنامه های وابسته به حاکمیت، چهارچوب های تنگ گذشته را در هم شکسته است و زبانی آزاد تر و بی پروا تر دارد، و در عمل هم نشان داده است که در پی جامعه ای اسلامی با حدود معینی آزادی است. و اما در طول ۲-۳ سال گذشته این درك و تلقی در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی فرست کافی برای آزمون داشته است و دستگیری عباس عبیدی آخرین بهائی است که این روزنامه بابت این دستگیری می پردازد.

با این حال وقتی سلام بخاطر همه این فشارها خطاب به بقیه جناح های حاکمیت می نویسد که «فضای عطر آگین آزادی که حاصل صد ها هزار شهید یخون خفته و یادگار امام نباید آلوده به «تنگی» آتیم برای تیرو های مؤمن به انقلاب شود»، هر آدم بی غرضی می تواند از او بپرسد که این «فضای عطر آگین آزادی» در جمهوری اسلامی چه زمانی «گشاده» بوده است؟ آیا اتفاقاً این «تنگی» «یادگار امام» و نتیجه ناگزیب عملکرد های نظام اسلامی نیست؟

پیرامون آن است. روزنامه سلام از یکسو از «همکاران مطبوعاتی» خود در داخل کشور گله مند است و زبان شکایت می گشاید که چرا ایثان با وجود آگاهی کامل از چند و چون این حادثه لب فرو بسته اند و درباره آن سکوت اختیار کرده اند. همزمان در شماره ۷ مهر ماه، سلام با اشاره به اعتراض نیرو های اپوزیسیون در خارج از کشور و شماری از سازمان های مدافع حقوق بشر و نیز سازمان های دفاع از آزادی مطبوعات و خبرنگاران پرخاش کتان به آنان می تازد و هشدار می دهد که این حادثه چیزی جز دعوی خانگی میان طرفداران و دوستان «انقلاب اسلامی» نیست و «دشمنان» نمی توانند از آن به نفع خود بهره گیرند و به تبلیغات علیه نظام اسلامی بپردازند.

ناگفته پیداست که ریشه بخشی از این پرخاش جوشی را باید در وضعیت ویژه روزنامه و فشارهایی که بر آن وارد می شود جست. سست بر قضا روزنامه سلام در شماره ۱۱ مهر ماه ۱۳۷۲ بخشی از این فشارها را از زبان یکی از خوانندگان خود در قالب نامه رسیده بازگو می کند. نویسنده نامه مورد بحث با اشاره به اعتراض سازمان آمریکایی «کمیته ملی دفاع از خبرنگاران» نسبت به عباس عبیدی می نویسد: «متعاقب این موضعگیری، حمله شدید برخی روزنامه های کشور به این کمیته خلق الساعه و «معلوم الحال» و «امریکایی» آغاز شد و پیرو آن طبق يك سناریوی از پیش تعیین شده و کلیشه ای و سطحی، دفاع آن کمیته را وابسته بودن سلام و ضد نظام بودن آن ربط دادند.»

مقالات دیگر روزنامه سلام نشان می دهند که این دعوی خانگی میان «برادران معتقد به نظام اسلامی» فقط به جنگ لفظی محدود نمی شود و مسئولین روزنامه نگران فشارهایی هستند که در زندان بر عبیدی وارد می شود. مقاله نویسنده روزنامه سلام در روز ۲۵ مهر ماه با اشاره به دوره بازداشت طولانی عبیدی می نویسد: «... اگر مدتها در شرایط تنهایی و اتهام و نیز در فضایی بی خیر از خارج در محیط انفرادی نگهدارید و در این مدت بوی اللقاء کنید که از او چه می خواهید طبیعی است که پس از این مدت و تحت چنین شرایطی بهر چیزی که شما می خواهید تن در می دهد و خواسته شما را اجابت می کند. ما از شکست شخصیت و غرور افراد چه خیری خواهیم برد.» در همین مقاله سلام به مسئولین قضائی حمله می برد که چرا به کسانی مانند گالیندو پل (به عنوان مأموران سازمان ملل که در اختیار آمریکا و غربند) اجازه می دهیم از زندان ها بازدید کنند ولی به خبرنگاران خودی بصورت «نامحرم» برخورد می شود و آنها را راهی به زندان ها و اخبار مربوط به آنها نیست. در يك کلام سلام از نوعی «فضای باز» در جمهوری اسلامی دفاع می کند و

ماجرای دستگیری پر سر و صدای مهندس عبیدی از گردانندگان اصلی روزنامه سلام و عضو شورای سردبیری این روزنامه گذشته از سرنوشت این چهره آشنای نیرو های موسوم به «خط امام» نکات بسیار جالب و قابل بحثی در برداشت. زیرا این حادثه نه تنها شکنندگی و حقیقت موجود، سیاست «مدارای» دولت رفسنجانی با مطبوعات را به نمایش گذاشت، بلکه بسیاری از تناقضات و مغشوش بودن تفکر نیرو هایی که در میان حاکمیت امروزی ایران به نوعی از «بازتر شدن فضای سیاسی» جانبداری می کنند را نیز آشکار ساخت.

ماجرای این قرار است که مأموران امنیتی جمهوری اسلامی بدون اخطار قبلی و یا حکم دستگاه قضائی به سراغ مهندس عبیدی می روند و وی را به پشت میله های زندان منتقل می کنند و هفته ها پس از دستگیری، حتی به خانواده وی اجازه ملاقات هم نمی دهند. روزنامه های رنگارنگ جناح های مختلف که حاضرند بخاطر سیلی خوردن کسی در گوشه دور افتاده اروپا یا عنوان های درشت از نبودن آزادی در اروپا و نقض مکرر حقوق بشر در این دیار و «سکوت مرگبار» سازمان های حقوق بشر سخن گویند، روزها و هفته ها در اینباره سکوت اختیار کردند و روزنامه های غیر وابسته هم با توجه به موقعیت حساس خردشان از اشاره ای به حادثه و اظهار تاسف این عمل غیرقانونی علیه مطبوعات قناتر نرفتند.

در حقیقت ماجرای عبیدی از طریق مقالات و نوشته های اعتراضی روزنامه سلام بسرعت در افکار عمومی طرح شد و بویژه انعکاس آن در خارج از کشور، موضع گیری های صریح مطبوعات اپوزیسیون و رادیو های فارسی زبان و سازمان های دفاع از حقوق بشر و آزادی مطبوعات ماجرا را بصورت خبر مهم در سطح داخل درآورد. بطوریکه رئیس قوه قضائی مجبور شد در نماز جمعه به توضیح این مسئله بپردازد و اعلام کند که «اتهامات ایشان مطبوعاتی است... خوب امکان دارد «اتهامات دیگری هم داشته باشد و در ضمن تحقیق و بررسی به آن برسند.» (نماز جمعه ۲۳ مهر)

البته در برخورد مسئولین و یا روزنامه های وابسته به جناح های حکومتی عنصر جدید و قابل توجهی وجود ندارد. دیروز طراح نشریه فاراد را به جرم طرحی به ۱۰ سال زندان محکوم کردند و امروز هم گرداننده یکی از روزنامه های مهم تهران را به زندان انفرادی می اندازند و ۲/۵ ماه پس از دستگیری در نماز جمعه به این گونه که بالاتر اشاره شد، به افکار عمومی خودشان پاسخ می دهند. اما آنچه که در میان جالب است برخورد خود روزنامه سلام با این ماجرا و حوادث

آینه

تنظیم و یادداشتها : محسن حیدریان



بوده توسط عفو بین الملل ثبت گردیده است. در بخش تخلفات علیه زنان به بازداشت صدها زن به جرم عدم رعایت حجاب و شلاق زدن آنها و همچنین وضعیت نگران کننده شماری از زندانیان زن سیاسی اشاره شده و از جمله نامهای خانم قوم خیر نصیری که هوادار «رزمندگان» بوده و به ۱۵ سال زندان محکوم شده و همچنین شمس سامریه کارگر کارخانه، چهل و چند ساله و هوادار «سازمان پیکار» ذکر شده است.

منابع رسمی جمهوری اسلامی گزارشهای عفو بین الملل و کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد را یک عمل انتقام جویانه دانسته و وزارت خارجه جمهوری اسلامی نیز گزارش اخیر گالیندویل را بی اساس و مبتنی بر اهداف سوء سیاسی توصیف کرده است.

از طرف دیگر در جریان محاکمه قاتلین دکتر شرفکندی و یارانش در برلن هم در گزارش دانستان و هم مطبوعات آلمان بر نقش مستقیم جمهوری اسلامی در این حادثه تأکید گردیده و کاظم دارابی عضو سازمان امنیت جمهوری اسلامی معرفی شده است. چندی پیش نیز در داخل ایران نهضت آزادی با ارسال نامه های سرگشاده ای به هاشمی رفسنجانی وزیر اطلاعات و رئیس دیوانعالی کشور بار دیگر نقض حقوق اجتماعی و سیاسی در ایران را مورد انتقاد قرار داده و بویژه نسبت به تشدید فشار به روی تعدادی از اعضای نهضت آزادی اعتراض کرد. در این نامه های سرگشاده عدم آزادی احزاب سیاسی، اخراج اعضای نهضت از دانشگاهها و تشدید فشارها به روی مطبوعات مستقل پیش کشیده شده است.

تهاجم محافظه کاران، واکنش صدا و سیمای جمهوری اسلامی و به میدان آمدن تند روها

گزارش انتقادی کمیسیون تحقیق و بررسی مجلس شورای اسلامی در باره عملکرد ۱۵ ساله صدا و سیمای جمهوری اسلامی و واکنش شدید صدا و سیما، این دو نهاد مهم جمهوری اسلامی را طی هفته های اخیر میل به کاتون برخورد های شدید، تقابل دار و دوام دار کشمکش سیاسی و فرهنگی موجود در جمهوری اسلامی کرده است. در گزارش کمیسیون مجلس فضای سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی مانند برنامه های آن غیر حزب الهی و تحت تأثیر فرهنگ غرب توصیف شده بود. بی توجهی به چادر و حجاب اسلامی و استفاده از فیلمهای غربی از نمونه مسایلی بوده است که حساسیت شدید نیرو های محافظه کار مذهبی را برانگیخته است. در مقابل سازمان صدا و سیما چند روز پس از آن با قطع برنامه های عادی خود، جوابیه مجلس را بخش نمود و اتهامات بزرگی را متوجه کمیسیون تحقیق مجلس کرد. سازمان صدا و سیما در جوابیه خود از جمله بر اینکه کمیسیون مجلس تحت تأثیر القانات انجمن حجتیه و سازمان مجاهدین خلق هستند، انگشت گذارده است. رادیو جمهوری اسلامی نیز با بخش اطلاعاتی ای از برنامه ها، فیلمها و سریالهای پخش شده در رادیو و

آخرین گزارشهای سازمان عفو بین الملل و کمیسیون امور حقوق بشر سازمان ملل متحد درباره ایران

در هر دو گزارش فوق نقض حقوق بشر در ایران بطور مفصل و با ارائه فاکتهای معتبر مورد انتقاد شدید قرار گرفته است. در این گزارشها برای اولین بار بطور جدی و گسترده مسئله ترور کادر های اپوزیسیون خارج از کشور و وجود شواهد گوناگون مبنی بر دخالت رژیم جمهوری اسلامی در این قتلها سیاسی مورد تأکید قرار گرفته است.

گزارشگر ویژه کمیسیون حقوق بشر گالیندویل در گزارش خود مساله نقض حقوق زنان در جمهوری اسلامی، عدم تطابق سیستم قضایی ایران با موازین بین المللی حقوقی و تضییقات علیه اقلیتهای مذهبی بویژه بهائیان و گروههای قومی ایران مانند کرد ها، بلوچ ها و عربها مورد انتقاد قرار داده است. در این گزارش با اشاره به تحقیقات مقامات قضایی فرانسه گفته می شود که در توطئه قتل شاپور بختیار در مجموع ۵۰ مأمور جمهوری اسلامی شرکت داشتند. بر پایه این گزارش ۲۰ هزار نفر در ایران بخاطر عقاید سیاسی شان در زندان بسر می برند و شرایط زندگی بشواری دارند.

در گزارش عفو بین الملل بطور مفصل به ترور مخالفین جمهوری اسلامی در خارج از کشور اشاره شده و علاوه بر ترور شرفکندی و یارانش از ترور کسان دیگری همچون علی اکبر قربانی عضو سازمان مجاهدین خلق در ترکیه، عباس قلی زاده عضو درفش کاویانی در استانبول، دو نفر از افراد طایفه ناروئی بنامهای هیبت و دلور در کراچی، محمد حسین ارباب از فعالین سازمان مجاهدین خلق و محمد حسین نقدی نماینده شورای ملی مقاومت در رم و محمود قادری عضو سابق حزب دموکرات کردستان در ترکیه به عنوان اجرای احکام اعدام برون مرزی یاد شده است. در این گزارش همچنین اوضاع زندانها در ایران و انواع فشار های جسمانی و روحی علیه زندانیان سیاسی تحت عنوان محاکمات غیر عادلانه و حبس های دراز مدت ناشی از آن مورد بررسی قرار گرفته است. در این بخش از گزارش بیماریها و صدمات ناشی از شکنجه در مورد کسانی همچون عباس امیر انتظام، محمد علی عموشی ۶۹ ساله و عضو سابق هیئت سیاسی حزب توده ایران، محمد باقر یزرونی از اعضای رهبری سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین (آرمان مستضعفان) به تفصیل بیان گردیده و از جمله خواستار انحلال فوری دادگاههای انقلاب شده است.

در بخش شکنجه گزارش عفو بین الملل نمونه های همچون اعمال شکنجه های غیرانسانی در مورد محمد تقی رحمانیه دانشجوی ۳۳ ساله از پیروان دکتر علی شریعتی که شنوایش خود را از دست داده، مهدی دیباج ۴۳ ساله که به دین مسیحیت گرویده بود و هیچ دلیلی برای بازداشتش قید نگردیده و ۸ سال در زندان بوده (۲ سال انفرادی)، سمیرا یاسر مسلمیان عضو جامعه اعراب اهواز، عبد اله باقری از اعضای کرموله، همگی با ذکر جزئیات به میان آمده است. در بخش مجازات اعدام از جمله تأکید شده است که در سال ۱۹۹۲ بیش از ۳۲۰ مورد اعدام که ۱۴۰ مورد آن اعدام سیاسی

اعتراضات کارگران علیه تغییر قانون کار

صد ها نفر از اعضای انجمن های اسلامی کارگری در ساختمان خانه کارگر در تهران تجمع کرده و نسبت به پیشنهادات اخیر در جهت تغییر قانون کار اعتراض کردند. خبرگزاری جمهوری اسلامی ضمن ارسال این خبر، افزوده که یکی از مسئولین خانه کارگر در این گردهمایی از عدم توجه مقامات دولتی به خواسته های کارگران مبنی بر نظرخواهی از آنان هنگام تهیه برنامه های اقتصادی کشور انتقاد کرد. به گزارش برخی مطبوعات ایران و همچنین خبرگزاری رویتر قرار است تغییراتی در قانون کار ایجاد شود که بر پایه پیش نویس برنامه دوم اقتصادی کشور از جمله افزایش دستمزد به بالا رفتن کاردهی در واحد های تولیدی مشروط می شود. اخیراً در برنامه کار و کارگر همچنین از اعتراض نمایندگان خانه کارگر اراک، کارخانه روغن سازی پارس، گروه صنعتی ملی و چند کارخانه دیگر خبر داد. وزیر کار در مصاحبه ای از کارگران خواست با وجود مخالفت خود با لایحه اصلاح قانون کار، به تولید ادامه دهند.

تشدید مشکلات مالی جمهوری اسلامی و راه حل وزیر جدید

پس از برکناری محسن توریخس مجلس اسلامی سرانجام مرتضی محمد خان را بعنوان وزیر جدید اقتصادی و دارائی جمهوری اسلامی با اکثریت آرا تأیید کرد. وزیر جدید که قبلاً در پستهای نظیر مسئول واحد خارج حزب جمهوری اسلامی، و معاون وزارت اقتصاد و دارائی و رئیس گمرکات فعالیت داشته طی مصاحبه ای اعلام کرد که هدف او تبدیل وامهای کوتاه مدت به دراز مدت و پرداخت سریع وامهای کوچکتر است. به گفته وی بدهی های کلان نیز از طریق مذاکره حل خواهد شد. اما محمد رضا باهنر یکی از اعضای کمیسیون امور اقتصادی و مالی مجلس در مصاحبه ای با روزنامه تهران تایمز نکاتی را به میان کشید که صورت مسئله و راه حل آنرا از اظهارات وزیر اقتصاد و دارائی کمی بفرنج تر و یا لاینحل تر می نمایاند. به گفته باهنر میزان بدهی های خارجی بالغ بر ۲۷ میلیارد دلار می باشد که مهلت پرداخت ۷ میلیارد دلار آن فرا رسیده است و کاهش درآمد نفتی ایران امکان بازپرداخت این بدهی ها را بسیار مشکل ساخته است. شایان توجه است که طی هفته های اخیر کاهش ارزش ریال در مقابل ارز های خارجی همچنان ادامه یافت. علت اصلی کاهش ارزش ریال مشکلات وحشتناک مالی جمهوری اسلامی و بویژه سطح بالای بدهی های خارجی و عدم توانایی بازپرداخت این قرض هاست. افزون بر اینها سقوط بهای نفت طی ماههای اخیر بر دامنه این مشکلات افزوده است. برخلاف پیش بینی وزیر نفت بهای نفت در هفته های اخیر افزایش نیافت. و به نظر بسیاری از کارشناسان هیچ چشم اندازی در حال حاضر برای افزایش بهای نفت در حد سابق وجود ندارد. کاهش مداوم بهای نفت در بازار های جهانی نشواریهای جمهوری اسلامی در زمینه فراهم کردن ارز های خارجی برای پرداخت وامهای خارجی و تأمین هزینه واردات را باز هم تشدید خواهد کرد اقدامات اخیر جمهوری اسلامی در ایجاد محدودیتهای جدید ارزی واکنشی دربرابر افزایش نرخ دلار در برابر ریال به میزان ۹ در صد در بانکها و ۱۷ در صد در بازار آزاد بوده است. مطابق تصمیمات جدید از جمله مقدار ارزی که هر مسافری می تواند با خود از کشور خارج کند از ۱۰ هزار دلار به ۵ هزار دلار کاهش می یابد.

تیراژ مطبوعات و وضع کتاب در ایران

علی لاریجانی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی طی سخنانی در سمینار جمعیت و توسعه درباره تیراژ مطبوعات در ایران گفت که در کشور ما حدود ۱۶ روزنامه منتشر می شود که متوسط تیراژ کلی آنها ۹۰۹ هزار نسخه است و به سادگی می تواند به یک میلیون و ۵۰۰ هزار نسخه برسد و این در حالی است که تیراژ روزانه روزنامه ها در آسیا ۱۹۸ میلیون نسخه، در کشور های توسعه یافته یک میلیارد و ۲۲۶ میلیون نسخه و در کشور های توسعه نیافته ۱۷۹ میلیون نسخه است. لاریجانی افزود که اگر

تلویزیون دفاع کرد و طرز تفکر کمیسیون مجلس را ادامه طرز تفکری دانست که رهبر سابق جمهوری اسلامی در سال ۶۴ در مقابلش ایستادگی کرد. این کشمکش در مطبوعات نیز واکنش وسیعی را برانگیخت. حجت الاسلام حجتی کرمانی در روزنامه اطلاعات نوشت هر کدام از دو طرف گوشه هایی از سخنانشان حق است، ولی این حق را چنان با باطل در آمیخته اند که آدم ترجیح میدهد رادیو را ببندد و روزنامه را به کنار نهد که اینهمه بی حرمتی را نشنود و نخواند. روزنامه سلام نیز برخورد طرفین را مردود دانسته و نوشت از لحن گزارش مجلس بوی خصومت به مشام میرسد. صدا و سیما نیز با ایجاد جوی ناسالم و طرح مسایل ابهام انگیز اصل گزارش را لوث کرده است.

محمد هاشمی مدیر عامل صدا و سیما جمهوری اسلامی برادر کوچکتر رئیس جمهور در یک مصاحبه مطبوعاتی در رد انتقادات کمیسیون مجلس از جمله گفت که وی ۱۲ سال مسئولیت رادیو و تلویزیون را بر عهده داشته که ۸ سال آن در حیات رهبر سابق جمهوری اسلامی بوده است. روزنامه رسالت که از گزارش مجلس به شدت دفاع کرد از احتمال قطع پخش مستقیم بحثهای مجلس از رادیو ابراز نگرانی کرد. اما روزنامه سلام مباحثات کنونی را یک مجادله جناحی برای دستیابی به تریبونهای عمومی کشور یعنی صدا و سیما خواند و این مجادلات را به دعوا بر سر لاف ملا تشبیه کرد. تشدید اختلافات میان اکثریت راست محافظه کار مجلس اسلامی با سیاستهای هاشمی رفسنجانی و همچنین مقابله دیدگاههای فرهنگی دو جناح از مهم ترین علل تشدید مجادلات و برخورد های شدید مجلس و صدا و سیما است. با شکایت تعدادی از نمایندگان مجلس از رئیس سازمان صدا و سیما و رسیدگی به ماجرا های این درگیری توسط محمد یزدی رئیس قوه قضائیه این اختلافات وارد مرحله جدیدی گردیده است.

در اوج گزارش روزنامه ها راجع به مسایل فوق همچنین اعلام شد که مجمع روحانیون مبارز فعالیت سیاسی خود را که پس از شکست آن در انتخابات دوره چهارم مجلس در یکسال و نیم گذشته متوقف شده بود، از سر می گیرد. این موضوع در پی دیدار کروی از سخنگویان جناح تندرو و رئیس سابق مجلس اسلامی با خامنه ای و موافقت رهبر جمهوری اسلامی با فعالیت این مجمع که یکی از سازمانهای اصلی جناح تندرو است اعلام گردید.

بدین ترتیب تعادل قوا در میان سه جناح حکومت یعنی محافظه کاران قشری که در مجلس و بسیاری از نهاد های دیگر به قوی ترین جناح حکومت مبدل شده و دست به تهاجم جدیدی زده است از یکسو و دولت رفسنجانی که همچنان در عدم پیگیری اصلاحات نیم بند و ناتوانی در حل مشکلات سیاسی و اقتصادی کشور بطور محسوس تضعیف گردیده است از سوی دیگر، با به میدان آمدن جناح سوم یعنی تندرو ها که اعتبار خود را طی ۱۵ سال گذشته از دست داده و هیچ برنامه و آلترناتیو قابل قبولی حتی برای شکل درونی خود ندارند، وارد مرحله جدید تری گردیده است.

گسترش ارتداد و بی اعتنایی به آرمانهای دینی

همزمان با به میدان آمدن مجدد روحانیون مبارز برای احیاء جو انقلابی و اعلام اینکه یزودی کار سازماندهی را در ۱۵۷ شهر کشور آغاز خواهند کرد. روزنامه کیهان طی مقاله ای با عنوان «پس است دیگر، خسته شدیم» به قول نویسنده اش وارد «محاجه ای» شده است با کسانی که «بریده اند». وی مساله «سیاست گریزی» را با اشاره به سخنان ولی فقیه دنبال گرفته و آنرا «خطر بزرگی» برای «انقلاب اسامی» توصیف کرده است. وی از جمله می نویسد: «بخش مهمی از جوانان کشور را سیاست گریز، بی تفارت و بی نظر بار بیابرد و محنته را از بچه مسلمانهای پرخروش و داغدار خلوت کند و دانشگاههای ما را به محیط سوت و کور و کم بهره از شعور و عمق سیاسی و تعهد انقلابی بدل کند. .. وقتی رفاه زندگی، خریدن خانه های آنچنانی و حشر و نشر با میلیارد ها رواج یابد، پشت سرش بی اعتنایی به قرآن کریم و تعالیم امام و بی توجهی به تذکرات پیاپی مخفی و علنی مقام معظم رهبری خواهد آمد. وی تأکید می ورزد که مخاطب یک نفر نیست، یک جریان است که به ارتداد می اندیشد، ارتداد نسبت به آرمانهای دینی و میانی سیاسی و اقتصادی نظام در دهه گذشته»



کشور ما بخواهد به متوسط تیراژ کشور های توسعه نیافته نسبت به جمعیت آنها برسد باید روزانه یک میلیون نسخه به تیراژ نسخه های روزنامه بیفزاید و اگر بخواهد به معدل کشور های آسیایی برسد باید ۲ میلیون نسخه روزانه افزایش داشته باشد و اگر بخواهد به معدل کشور های توسعه یافته دست یابد، باید ۵/۰ میلیون نسخه تیراژ موجود افزایش یابد. به گفته وی گرایشهای مختلف در بخش کتاب بزرگسالان به این شرح می باشد: کتابهای مذهبی ۲۱/۵۲ در صد بالا ترین رقم، کتابهای فلسفی ۴/۴۹ در صد، زبان شناسی ۱۰ در صد، ادبی ۲۰/۵ در صد. به گفته وزیر ارشاد در امریکا کتابهای علوم اجتماعی و عمومی نقش اول را داشته، در آسیا کتابهای علوم اجتماعی و هنر و در اروپا علوم کاربردی و فلسفه، هنر و ادبیات و تاریخ گرایشهای عمده در زمینه کتاب را نشان میدهد.

شرایط تحقق آزادی ها در ایران

هفتاد و دومین شماره نشریه آدینه موضوع حیاتی علت عدم نهادهی شدن آزادی ها در ایران و شرایط تحقق آنها را با عده ای از صاحب نظران و شخصیتهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران در میان نهاده و پاسخ های دریافتی را درج کرده است. امیر حسین آریان پور ضمن تاکید بر خوشونت بیشتر دیکتاتوری ایرانی یا استبداد کهن شرقی عواملی همچون سختی معیشت و یورشهای وحشیانه داخلی و خارجی، کمی آب و آبادانی، فقر مادی و منتهی جامعه، نابرابری فرهنگی و عدم تکالیف عمومی اجتماعات ایرانی و توقف و حتی سیر قهقراپی جامعه را به لحاظ تاریخی علت نهادهی شدن آزادی در ایران دانسته است. علی اردلان عضو شورای رهبری جبهه ملی دوم از جمله مسئله دیکتاتوری «مصلح» را که در میان برخی از روشنفکران و مردم ایران رواج یافته است مورد بحث و انتقاد قرار داده و تاکید کرده است که عنوان دیکتاتور صالح داستان میرغضبیه را که با پنبه سر می برید تداعی می کند. تاریخ شاهد زنده ای است که دیکتاتور ها چمگلی خود را به عنوان ناجی و «مصلح» حتی «مصلح کبیره» و بعضی نیز سایه خدا بر مردم تحصیل می کردند. در جای دیگری وی تاکید می کند که این کشور های جهان سوم هستند که به حقوق بشر نیاز دارند نه کشور هایی که حکومت آنها زیر پرچم قانون اداره می شود. وی وجود احزاب در جامعه را از ارکان دموکراسی شمرده و احترام به قانون و جلب مشارکت مردم و رعایت افکار عمومی را سرلوحه برنامه حکومتها می دانسته که ادعای خدمت به ملت و کشور را دارند.

مهندس مهدی بازرگان تاکید ورزیده که دیکتاتوری ارشادی اصلاً برای رسیدن به آزادی و حاکمیت مردمی معنی ندارد. بین آزادی و استبداد حد وسط وجود ندارد. به عقیده وی برای تحقق آزادی ها و حقوق انسانی مسئله دو طرف دارد یکی خود ملت است که باید به آزادی، عقیده و به آن علاقه داشته و خواهان آزادی باشد. طرف دیگر قضیه هیئت حاکمه است که صاحب اصلی قدرت و اختیار بوده باید تعهد و تمایل به دادن آزادی داشته باشد. اما هیچ حکومتی نه تنها میل به این کار و تمکین به قانون یا سلب قدرت از خود ندارد، بلکه با تمام نیرو و به هر اسم و عنوانی که باشد به مخالفت و مانعیت می پردازد. مگر آنکه برخاسته از مردم و برگزیده واقعی ملت باشد. وی دو عامل خارجی و داخلی را علت عدم اصلی توفیق ملت در دستیابی به آزادی دانسته ولی عامل

داخلی را مؤثر تر دانسته است. وی در مورد چشم انداز آزادی در ایران می گوید البته چنین نیست که تمام افراد ملت ما بیگانه با آزادی و حکومتهای ملی باشد و ملت ایران تاکنون چندین بار در اینراه دست به قیام زده است. آن آزادی و انقلاب و دموکراسی هم که خارجی برای ما هدیه کند و یا تحمیل نماید و ما در آن تصمیم و تدارک و انتخاب نداشته باشیم به درد ما نمی خورد، باید از خود ملت و با همت و فداکاری خودمان و با تجربیات و تشخیص و خصوصاً تربیت و تغییرات خودمان صورت گیرد.

موضوع آزادی توسط کارشناسان دیگری نیز از زوایای معینی مورد کنکاش قرار گرفته است. محمد رضا باطنی مسئله آزادی علمی و نظام های آموزشی بسته و دکتور خسرو پارسا موضوع را از دید مردم سالاری و تاکید بر مبارزه با مناسبات اجتماعی نابرابر مورد توجه قرار داده و حسین حسینخانی از دید اتحادیه ناشران به موضوع نگریسته و محمود دولت آبادی مسئله را در ابعاد مختلف و از جمله مسئله نویسندگی و کانون نویسندگان مورد نظر قرار داده است. مصطفی رحیمی در مقاله ای با عنوان «دموکراسی بدون سوسیالیسم ناقص است» دیدگاه خود را به میان کشیده و عزت اله سبحانی در مقاله ای با عنوان «جبهه های ملی و مردمی و کشور های پیرامونی»، کاظم کردوانی، حسن کیانیان و یوسف گلشیری و محمد شمس لنگرودی نیز طی مقالاتی به درج دیدگاههای خود در این باره پرداخته اند.

کنگره مؤسس اتحادیه سراسر ایرانیان در سوئد

این کنگره در پی ماهها کوشش و برگزاری دهها جلسه مشورتی و مباحث و تدارکات مقدماتی سرانجام در روز های ۵ تا ۷ نوامبر امسال در استکهلم برگزار شد. نزدیک به ۱۳۰۰ تن از ایرانیان مقیم سوئد در جریان مباحث شرکت داشتند و حدود ۷۰ نفر را بعنوان نمایندگان خود از ۱۹ شهر سوئد راهی کنگره تدارک دموکراتیک کنگره و جریان کار آن بر اساس حقوق و رای مساوی کلیه عقاید، نظرات و دیدگاهها، ارائه دهها اساسنامه پیشنهادی و کرد همایی گرایشات گوناگون و بسیار متنوع فکری، سیاسی، اجتماعی برای شنیدن و تحمل دیدگاههای یکدیگر و ترکیب نمایندگان که از تاجر و پزشک و دانشجو تا کارگر بیگار و زن خانه دار و نیز نمایندگان گرایشات سیاسی مختلف از چپ افراطی تا راست افراطی را در بر می گرفت، نشانه هایی از جوانه های امید بخشی بود که پدیدار شدن یک محیط جدید بر اساس دموکراسی، کثرت گرایی و تفاهم در میان ایرانیان خارج از کشور را نوید می دهد. تلاش پرشکوه و دموکراتیک کمیته موقت اتحادیه در تدارک کنگره، تحولات فکری و فرهنگی بخشی از فعالین سیاسی سابق، خستگی بخشهایی از ایرانیان از انفعال و پراکندگی و شرایط عمومی کشور سوئد که از جمله کشور «تشکل ها و اتحادیه ها» خوانده می شود را می توان از مهمترین علل تلاش مشترک ایرانیان برای نجات از بی سامانی و حالت نیافتگی حرکات اجتماعی و دفاع از حقوق خود دانست.

برنامه کار کنگره شامل ۱۷ موضوع گوناگون از سمینار پیش کنگره و سخنرانی مهمانان سوئدی تا انتخاب هیئت مسئولین اتحادیه و تعیین برنامه هکار آنان بود که در این میان مساله اهداف و وظایف اتحادیه سراسری مساله مرکزی و بحث انگیز ترین موضوع کار نمایندگان بود. صرف حدود دو روز وقت کنگره جهت رسیدگی به اعتبار نامه تعدادی از نمایندگان و همچنین برخی موضوعات حاشیه ای، متأسفانه شانس تعمیق مباحث درباره این مساله مرکزی و دیگر برنامه های مهم کنگره را سلب کرد. در پس این مطالب که گاه به گاه فضای کنگره را نیز سنگین می کرد اما مشکل عدم تمرین دموکراسی و کار جمعی دموکراتیک امکان بروز می یافت. عدم اعتدال و روحیه خوشبخت داری، شیفتگی بیش از حد به اندیشه و راه و روش «خود» بعنوان یگانه معیار حقیقت نزد برخی از نمایندگان، در کنار جو بدگمانی و سوء ظن، نه تنها وقت زیادی از کنگره را به کام خود می بلعید، بلکه مواقعی نیز مانع داد و ستد آزادانه اندیشه ها و دیدگاهها برای یافتن راه حل مشترکی می گردید.

نحوه و حدود وظایف و اهداف اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد در برخورد و موضعگیری نسبت به مسایل ایران و بویژه نقض حقوق بشر و سیاستهای رژیم جمهوری اسلامی اصلی ترین موضوع مورد اختلاف و صف بندیها در کنگره بود. در این زمینه ۲ پیشنهاد زیر که بازتاب درکهای مختلف در این باره است فرمول بندی گردید:

۱ - محور اصلی فعالیتهای اتحادیه دفاع از حقوق ایرانیان در جامعه سوئد می باشد. شورای عالی اتحادیه سراسری با رای نصف

به علاوه يك اعضاء خود در موارد خاص پيرامون دفاع از حقوق اجتماعي مردم ايران در چهار چوب منشور حقوق بشر اعلام موضع مي نمايد.

۲ - اتحاديه از حقوق اجتماعي ايرانيان مقیم سوئد بصورت خاص و مردم ايران به شکل عام در چهار چوب منشور حقوق بشر دفاع می کند. مسئولین اتحاديه وظیفه دارند در چهار چوب منشور حقوق بشر در مورد مسائلی که در خارج از سوئد اتفاق می افتد موضع گیری موده نمایند. ۳ - پشتیبانی از حقوق اجتماعي، سياسي، فرهنگي ايرانيان مقیم سوئد و همدردی و پشتیبانی از تلاش مردم ايران برای کسب حقوق اجتماعي سياسي خود.

به سخن ديگر نمايندگان مدافع پيشنهاده اول از اینکه اتحاديه سراسري ميدل به سکوتی برای اهداف سياسي و يا طرح و بحث اختلافات و کشمکش های مربوط به اپوزيسيون جمهوري اسلامي گريده و از اينراه تداوم کار اتحاديه بچار بحران و از هم پاشيدگی گريده و از اهداف اجتماعي، فرهنگي، رفاهي و انساني خود دور شده و از نیروی اصلي خود يعني مردم عادي جدا بيفتد، نگران بودنت. مدافعان اين اندیشه کوشش می کردند که بدون آنکه اتحاديه به ميدانی برای درگيريهای ناشی از اختلافات عقيدتي، سياسي تبديل شود، کانونی برای تجمع ايرانيان پناهنده و مهاجر در سوئد گريده و در موضع گیری نسبت به رژيم جمهوري اسلامي در چهار چوب حقوق بشر شيوه ای تعمق شده و مبتنی بر اهداف و اصول عام انساني و نه صرفاً سياسي ديگری در پی ايجاد اتحاديه ای بودند آدرپيش گيرد. در مقابل گروه که بتواند بنوعی پاسخگوي نياز های سياسي هم باشد و با انگشت گذاشتن بر انواع آزادي کشی های رژيم جمهوري اسلامي یکی از رسالتهای و وظايف اصلي اتحاديه را از جمله موضع گیری در برابر اين رژيم تلقی می کردند. به عقیده گروه ديگری اتحاديه اصولاً بدون آنکه مسئله «کسب حقوق اجتماعي سياسي مردم ايران» مساله اصلي اش نباشد، اتحاديه نيست. بهر حال نتيجه بحث ها منجر به تصويب پيشنهاده دوم گريد. اما بدليل کمبود وقت قرار شد باقيامنده برنامه کار کنکره در دستور وظايف کنکره بعدی قرار گيرد. همچنين قرا شد که کنکره نسبت به تحليل مندرج در کيهان هوائي درباره اتحاديه سراسري ايرانيان در سوئد و همچنين اعلاميه انجمن هواداران مجاهدين خلق - سوئد که تمامی حاضرین در کنکره را «مزدوران و چماقداران» و شبکه رسمي و علنی جاسوسي و تروريستي عليه پناهندگان، اعلام نموده بود، موضع گیری نمايد.

بیانیه مشترک در اعتراض به حمله پلیس سوئد به پناهجویان

احزاب، سازمانها، کانونها و نشریات سياسي، اجتماعي و فرهنگي ایراني در سوئد روز ۲۸ نوامبر با امضاء بیانیه مشترکی به یورش پلیس سوئد علیه پناهجویانی که تحت حفاظت کلیسایی در جنوب آپسالا اسکان یافته بودند، به شدت اعتراض کردند. در این بیانیه چنین شیوه ای برای دستگیری و اخراج پناهجویان از سوئد مردود اعلام شده و سختگیریهای دولت سوئد در مورد پذیرش پناهنده اقداماتی مماشات گراته در برابر نیرو های بیگانه ستیز شمرده شده است. امضاء کنندگان:

- ۱ - مرکز پژوهش و فرهنگ ایران - یخبوری
- ۲ - انتشارات باران - استکهلم
- ۳ - انتشارات آرش
- ۴ - نشریه سياسي، اجتماعي و فرهنگي پويش
- ۵ - نشریه بازتاب
- ۶ - حزب دموکراتیک مردم ایران - سوئد
- سازمان فدائی ایران - سوئد
- ۸ - جنبش روشنفکری ایران - سوئد
- ۹ - کانون فرهنگي سياسي خلق ترکمن سوئد
- ۱۰ - گروهی از اعضای کانون نویسندگان در تبعید
- ۱۱ - انجمن آرامته - آپسالا
- ۱۲ - اتحاديه دانشجویان ایراني - آپسالا

مریم رهایی، امانت بزرگ خلق و میهن!

سیصد و هجدهمین شماره فوق العاده نشریه مجاهد در ۲۲ صفحه رنگی بطور کامل درباره انتخاب مریم رجوی به مقام ریاست جمهوری دموکراتیک اسلامی ایران توسط شورای ملی مقاومت ایران اختصاص یافته است. طبق این مصوبه که به اتفاق آرا

اتخاذ گريده تعیین زمان مناسب اعلام این مصوبه به عهده مسئول شورا یعنی مسعود رجوی گذاشته شده است. در سراسر این نشریه ۳۲ صفحه ای دست کم برای حفظ ظاهر قضیه هم که شده کلمه ای مثلاً درباره اینکه سازمان مجاهدين و يا شوراي ملی مقاومت پيشنهاده احراز این مقام را به مردم ايران ميدهد دیده نمی شود. در مقابل این مصوبه بعنوان «اقدامی تاریخی» «بلوغ کامل آلترناتیو سياسي» «پرتاب جنبش مقاومت به جلوه» «بشارت بزرگ» توصیف گريده و از مریم رجوی همچون «مریم رهایی، امانت بزرگ خلق و میهن» «مریم مهتابان هديه به خلق ايران» «رئيس جمهوري نيسلاخ» و «منظر آزادي و همه ارزشهای ملی و میهنی» یاد شده است. مسعود رجوی در خطاب به مجاهدين خلق در این باره از جمله تاکید کرده است که: در مدت ۲۰، ۳۰، ۴۰ روز، سه بلوغ اساسی را شاهد بودیم. اول بلوغ ایدئولوژیکی مجاهدين با انتخاب شوراي رهبري، دوم، بلوغ نظامي ارتش آزادي بخش، سومین بلوغ، بلوغ آلترناتیو سياسي شوراي ملی مقاومت با انتخاب ریاست جمهوری و در پی آن بازتابش روی سازمان مجاهدين خلق ايران... انکار که با گذشت ایام شرایط برای پرواز بزرگ سیمرخ رهایی به سوی مقصد نهائی اش آماده و آماده تر می شود و هر روز قدمی به جانب تدارک کاملش برداشته می شود. در همه جا سخن از شکوفایی و بلوغ و کمال است... برای رساندن این امانت بزرگ ملت و تاریخ ایران (منظور مریم رجوی است) به پایتخت شیر و خورشید، با همه مجاهدان و رزم آوران آزادی در میدان نبرد تا نفر آخر در خاک و خون خودمان می غلطیم و به شهادت می رسیم و یا اورا پیروزمندان به تهران می بریم... هیچ تنگه ای، هیچ کوه و نشت و دریایی - ولو که به هفت دریای دیگر خون، نیاز باشد - نپایستی مانع رسیدن سیمرخ به مقصدش گردد.

شمار دیگری از اعضای شورای مقاومت درباره انتخاب مریم رجوی به سمت ریاست جمهوری ایران نظر کرده اند که چکیده برخی از آنها از این قرار است:

خانم متین دفتري: واقعاً وقتی فکر می کنم می بینم که ریاست جمهوری فردی مثل خانم رجوی در این شرایط ما را به جنبش آزادیخواهی زنان از صدر مشروطیت وصل می کند. دکتر هزارخانی: به نظر من این پست ارزش این ائتلاف انثرویی و این منبع عظیم هوش و ذکاوت و کاربری و بهره دهی را ندارد... پارچود این من از شما (مسعود رجوی) صلاح و مصلحت کردم شما به من جواب مثبت دادید. من هم به شما عرض کردم که قانع نشدم. ولی می پذیرم و رأی موافق میدهم.

دکتر کریم قصیم: در وجود مریم و در انتخاب او، يك لحظه با غرور، رو به تاریخ گذشته و رو به آینده می درخشد.

استاد جلال گنجه ای: با مسئولیت جدید ایشان از محبوبترین دست پرورده های عقیدتی خودش و از رسیدگی تزیدیک به آنها دور می شود و این حتماً برایش دردناک است. ولی من آرزو می کنم که مریم ما، به چشم خودش آن قدر میلیون، میلیون زن و مرد ایرانی را تحت تاثیر برکاتش احیاء شده ببیند که بزودی این غم برایش به احساس شیرین پیروزیهای کلان تبدیل شود.

مهدي سامع: این تصمیم بسیار ارزشمند است. برای زنان ايران هم بسیار ارزشمند است.

مهندس محمد اقبال: رأی امشب ما يك فتح تاریخي و ملی است و حقیقتاً چه افتخاری بالا تر از اینکه در این رأی گیری شرکت کنیم.

سرهنگ خلبان بهزاد معزی: مطمئنم این تعالی و ترقی که ایشان (مریم رجوی) در سازمان مجاهدين بوجود آوردند، حتی اگر يك هزارمش را در اجتماع ما بوجود بیاورند کشور ما يك گلستان و يك ابر قدرت خواهد شد... يك سیمرخ بلند پروازی همیشه بالای سر عقابان تیز پرواز به عنوان فرمانده کل قوا حضور خواهد داشت.

هدایت متین دفتري: من معتقدم که با درایت و کفایتی که تا بحال ایشان از خودشان نشان داده اند... حتماً از عهده آن کار هم بر خواهند آمد و ما اعضای امروز شورای ملی مقاومت روسپید و سربلند خواهیم شد از انتخابی که قرار است انجام دهیم.

و سرانجام مریم رجوی با تاکید بر اینکه در برابر مسعود به عنوان رهبر عقیدتی اش قسم می خورد اجازه می خواهد که احساساتش را در يك جمله بیان کند: فکر می کنم آنچه را که مسعود برای مجاهدين و برای شوراي ملی مقاومت تا به الان کرده ، کمتر کسی متوجه است. حتی خودم... نمی دانم آیا مردم ايران به آن اشرف و آگاهی پیدا خواهند کرد یا نه؟... این گنجینه اساسی، گنجینه تاریخي که بقول آقای متین دفتري دقیقاً ادامه راه مصدق کبیر است برای ما ایرانی ها در مسعود سنبلیزه شده و زنده و حاضر است. این آن چیزی است که وظیفه ماست تا آنرا برای مردم ايران به ارمغان ببریم.

جبهه ملی پنجم

مهندس هوشنگ کردستانی در مطلبی در شماره ۲۲۵ روزنامه نیمروز که امضاء جبهه ملی ایران در پای آن درج گردیده پس از طرح انتقاداتی به «هیات اجراییه جبهه ملی ایران در اروپا» که بنوشته وی بجای مبارزات عملی و بسیج کننده، هنوز در خواب خاطرات گذشته، التذاذ می کنند و سد البته خود را تنها «میراث خوار» این گذشته تاریخی می دانند، از ظهور جبهه ملی پنجم و هدفها و آرمانهای آن سخن به میان آورده است. وی از جمله یادآور شده که همانطور که عدم حضور بعضی از بنیانگذاران و اعضای اصلی در جبهه ملی دوم و چهارم، باعث سلب مشروعیت آنها نگردید، امروز نیز عدم حضور شخصیتهایی مانند دکتر کریم ستجایی نه باعث عدم مشروعیت جبهه ملی پنجم می گردد و نه اساساً باعث تعطیل مبارزات ملی می شود، زیرا شخصیت ها می آیند و میروند، اما مبارزه ملت ها برای تحقق استقلال و آزادی ملی ادامه می یابد. درباره آرمان و هدف مبارزاتی جبهه ملی پنجم بر مسائلی همچون استقلال و تمامیت ارضی ایران، احترام به حقوق بشر و آزادیهای فردی، اجتماعی و سیاسی، جدائی کامل دین از دولت، و انجام يك همه پرسی آزاد و دموکراتیک زیر نظر سازمان ملل متحد تأکید شده و تعیین و شکل «حکومت آینده از حقوق مردم ایران قلمداد شده است. همچنین قید گردیده است که هرگونه برچسب «تجزیه طلبی» بر کرد های مبارز و آزادیخواهی های غیر و دیگر اقوام ایرانی نادرست بوده و ملت و مدنیت ایرانی از مجموعه این اقوام و فرهنگهای متنوع تشکیل شده است. در پایان بر لزوم اتحاد و همبستگی همه احزاب و سازمانها و شخصیتهای آزادیخواه در مبارزه علیه رژیم ضد ایرانی و قرون وسطایی جمهوری اسلامی تأکید بعمل آمده است.

توقف درج «نقدی بر خاطرات آقای کیانوری» در روزنامه اطلاعات

روزنامه اطلاعات در پی چاپ نقد خاطرات کیانوری شامل هشت بخش مقدمه و تا ۱۹ بخش اصل نقد به قلم بابک امیرخسروی، بدون قید دلیلی انتشار این سلسله مقالات دنباله دار را از شماره ۲۷.۲۰ یعنی ۱۸ مهر ماه این روزنامه متوقف کرده است.

در مقالات چاپ شده نویسنده در بخش مقدمه مسائلی همچون تهمت زنی ها و ارزیابی های یکسوتگرانه کیانوری درباره اعضای و کادر های منتقد و یا مستقل توده ای، نیرو هایی همچون جبهه ملی و ملیون ایران و شخصیتهایی همچون غلامحسین صدیقی، دکتر شاپور بختیار، قطب زاده، بنی صدر که همگی آنها از مهره های مستقیم و غیرمستقیم امپریالیسم معرفی شده اند به تفصیل مورد بحث و روشنگری قرار گرفته است. درباره خط مشی حزب توده در دفاع از خط امام از جمله می نویسد: معیار تشخیص انقلاب از ضد انقلاب هم، موافقت یا مخالفت با جمهوری اسلامی یا خط امام بود که کیانوری از آن تعبیر و تفسیر ذهنی و من درآوردی خود را داشت که با واقعیت خط امام که تحقق ولایت مطلقه فقیه است، سنخیتی نداشت. امیرخسروی در قسمت هشتم یا پایان مقدمه از جمله اشاره کرده است که نباید از اثرات منفی احتمالی خاطرات کیانوری بر روی نسل جوان، با توجه به تبلیغ نسبتاً گسترده ای که از طریق مطبوعات و انتشار وسیع کتاب خاطرات صورت می گیرد، غافل ماند. زیرا آنچه که بر زبان کیانوری جاری می شود، نتیجه ای جز رماندن نسل جوان و بدبین کردنشان نسبت به جریان چپ های دموکرات و اندیشه های راهنمای آنان ندارد. نسلی که در برابر بن بست های موجود، در جستجوی چنین آلترناتیوی است که قادر باشد عدالت اجتماعی را همواره با آزادی و دموکراسی، بر بستر استقلال ملی متحقق سازد. آنچه کیانوری می گوید جز تأثیر مخرب و مایوس کننده ای در این توده های وسیع جوان نخواهد داشت. زیرا عمل جاسوسی و سپس تئوری یابی برای توجیه آن، هر قدر «محکم» باشد و تحت هر عنوان و به اتکاء هر ایدئولوژی، جز حس نفرت و بدبینی، عایدی برای آنان ندارد. دفاع جزم گرایانه و ابتدائی کیانوری از اتحاد شوروی که سالهاست به علت بن بست همه جانبه، بطور برگشت ناپذیر فروپاشیده و نوید خیالیافته درباره روی کار آمدن قریب الوقوع کمونیست ها در شوروی و جهان، که با توجه به سابقه آن در کشور های سوسیالیستی که معنائی جز استقرار مجدد يك نظام ظالمانه و توتالیتریستی ندارد و فقط بیانگر جمود فکری و کهنه اندیشی گوینده است. چه پیام تجهیز کننده و امید

بخشی برای جوانان کشور ما دربردارد؟

در ۱۹ بخش چاپ شده این مقالات اسناد گوناگونی که بسیاری از آنها برای اولین بار انتشار بیرونی یافته است و همچنین مباحث و توضیحات مفصلي درباره تاریخ سیاسی چند دهه اخیر کشور ما پیش کشیده شده است. رویداد ها و اسنادی همچون تز دکترای کیانوری از دانشکده فنی آخن (آلمان) در سال ۱۹۳۹ بزبان آلمانی، حذف بخشی از دفاعیات دکتر تقی ارانی توسط حزب توده که در آن موضوع همکاری وسیع کامبخش با پلیس رضا شاه در جریان پرونده ۵۲ نفر به میان آمده است، روابط کامبخش با کمیترن و سپس ک. گ. ب و غیره از مسایل خواندنی بخش های ۱ تا ۵ این مقالات است.

مسایل مربوط به تأسیس حزب توده ایران و نقش افراد و اندیشه های گوناگون در آن، ماجرای نفت شمال و جانبداری حزب توده از اقدامات و خوشنمای شوری در این زمینه و ارائه اسناد روشنگر تاریخی در این باب موضوع بخشهای ۶ تا ۹ نقد خاطرات کیانوری است. سپس ماجرای آزادیباچان، پیدایش فرقه دموکرات و نقش آن با اتکاء به گواهی ها و داده های گوناگون مورد کنکاش نویسنده قرار گرفته و در بخش های ۱۸ و ۱۹ سلسله مقالات مسئله ملی در ایران برپایه نقد انتقادی نظریه کثیر المله بودن ایران که از ماجرای فرقه دموکرات در ادبیات سیاسی ایران رواج یافت، موضوع مباحث را تشکیل میدهد که متأسفانه بطور ناتمام متوقف مانده است.

تلخ کامی و اندوه انسانی بابک امیرخسروی در آنجا که با تلاش کیانوری برای توجیه سیاست فاقد اخلاق و غیرانسانی شوروی در ایران روبرو می شود و همچنین شیفتگی وی به سرنوشته ایران و سعادت و نیکروزی مردم آن در این سلسله مقالات چیزی است که خواننده مقالات نمی تواند از کنار آن بی تفاوت بگذرد.

اخراج سه دیپلمات جمهوری اسلامی از سوئد

همزمان با دادگاه محاکمه قاتلین شرفکندی در برلین، در سوئد اعلام شد که ۳ تن از کارکنان سفارت جمهوری اسلامی در این کشور به دلیل جاسوسی علیه پناهندگان ایرانی در سوئد و انجام اعمال دیگری که با وظایف رسمی آنها همخوانی ندارد عناصر نامطلوب شناخته شده و از سوئد اخراج شدند. بنوشته مطبوعات سوئدی یکی از این دیپلماتهای اسلامی از مقامات عالی رتبه سفارت جمهوری اسلامی بوده است. اخراج شدگان از فعالیتهای گوناگون نظیر تهدید پناهندگان به مرگ و دیگر «اقدامات گستاخانه» شرکت فعال داشته و با عده دیگری در خارج از سفارت همکاری داشته اند که ۲ تن از آنها نیز بازداشت شده و تحت تعقیب قانونی قرار گرفته اند. قابل توجه است که تا قبل از افشای این خبر در ایران که بخاطر اقدام تلافی جویانه جمهوری اسلامی در اخراج ۳ دیپلمات سوئدی از تهران علنی شد، وزارت امور خارجه سوئد تلاش زیادی برای عدم افشای ماجرای اخراج کارکنان سفارت جمهوری اسلامی و ذکر علل آن انجام داده بود.

کنار گذاری علی پروین

علی پروین سرمربی تیم ملی فوتبال ایران به همراه ۴ مربی دیگر این تیم از کار برکنار شدند. فدراسیون فوتبال جمهوری اسلامی در بیانیه ای اعلام کرد که به علت عملکرد ضعیف تیم ملی ایران در مسابقات مقدماتی منطقه آسیا برای راهیابی به جام جهانی ۱۹۹۴ کادر رهبری تیم ملی از کار برکنار می شود. در این مسابقات که در قطر برگزار شد تیم ملی ایران در میان ۶ تیم شرکت کننده به مقام پنجم بست یافت و بخصوص شکست آن در برابر عراق که برای طرفین اهمیت به مراتب بسیار بیشتر از يك برد و باخت یافته بود در تصمیم فدراسیون فوتبال جمهوری اسلامی مؤثر بوده است. خبرنامه برون مرزی حزب ملت ایران در این باره از جمله نوشته است که هنگامی که بازیگران تیم فوتبال ته بر اساس شایستگی، بلکه بر پایه «خوش آمدن مکتبی» فوتبالیستها تعیین گردد، هنگامی که بازیگران تیم ملی در تنگنای وحشتناک «تعقیب و مراقبت» دستگاہهای رنگارنگ امنیتی و اطلاعاتی گماشتگان جمهوری اسلامی قرار داشته باشند بی شک تیم ملی فوتبال ایران، این شایسته ترین نماینده فوتبال آسیا از هر پیشرفت محروم خواهد بود.

تابلويي زنده

از شكل واقعي زندگي امريكائي! (۱)

بهزاد ذوالنور

كارگر سياه فقيري است كه حتي با كار زياد و مشقت بار از عهده مخارج سنگين خانواده بر نمي آيد، بنا بر اين خانواده «وفورده» تصميم ميگيرد براي دست يافتن به زندگي بهتر از «آلاباما» به «لورن» اوهايو كوچ كند. در همين شهر است كه «كلوه آنتوني»، فرزند دوم خانواده متولد مي شود و بر مشقت مالي پدر كارگرش مي افزايد. والدين توني پس از او صاحب دو فرزند ديگر نيز مي شوند.

خاطرات كوچكي دختر سياهپوست را سايه افسردگي هاي دراز مدت مي پوشاند. در اين ايام، توني روز هاي تيره اي را سپري مي كند كه از آسمان آن خير از هيچ معجزه اي براي نشاندن لبخند شادي بر لبانش نيست. پس دختر ك اندوهگين به كتاب روي مي آورد و خود را در دنياي اين سخنگويان بي زبان غرق مي كند. از دوازده سالگي به كار كردن مي پردازد تا به اقتصاد خراب خانواده ياري رساند و هنگامی كه هنوز دوره دبیرستان را بپایان نبرده، آرزوی آن دارد كه از خانه عزیمت كند. در مورد نوجواني اش مي گوید: «با اينكه خانواده و خویشاوندان را ريشه هاي نامرئي گذشته اي سخت پيوند مي داد، تنها آرزويم رفتن بود. براي چامه عمل پوشاندن به اين آرزو دو راه بيشتر بر سر راهم قرار نداشت: ازدواج و كار يا ورود به دانشگاه. مادرم همواره تشويق مي كرد تا راه دوم را برگزينم». پس توني ديپلم متوسطه را با نمرات عالي بپايان مي برد و با ورود به دانشگاه هاوارد واشنگتن - ويژه سياهان - به تحصيل ادبيات مي پردازد، وي سپس در همين ايالت وارد دانشگاه كورنل مي شود و تز دكتوراي خود را درباره خودكشي در آثار «ويليام فالكنتز» و «ويرجينيا ولف» مي نويسد.

او يك زن سياهپوست آمريكايي

است.

نياكانش همان بردگان سياهي هستند كه «الكس هيلي» نويسنده سياه آمريكايي در اثر فراموش نشدني «ريشه ها» به جهانيان مي شناساند. نفرين شدگان روي زمين كه با زور سرنيزه سوداگران سفيد پوست بسان اسراي جنگي به قاره امريكا برده شدند. سياهپوستاني كه سوار بر قايقهاي چوبي رود ها و دريا ها را پيمودند تا در آنسوي آنها سرنوشت غم انگيز داشته باشند. قاره امريكا قبل از آنكه مهد سرمايه داري جهان شود، مهد برده داري آن بود. «كلوه آنتوني ووفورده» (۲) از تيار اين برده هاست.

دختر كوچكي كه در سال ۱۹۲۶ از خانواده اي فقير در حلي آباد هاي لورن - شهري كوچك واقع در ايالت اوهايوي امريكا - ديده به جهان گشود، توانست پله هاي ترقي ادبي را تا به انتها بپيمايد و در سن ۶۲ سالگي به دريافت جايزه نوبل ادبيات نائل شود.

تاريخ شوخي هاي حيرت آوري دارد. تاريخ ادبيات جهان نيز از اين شوخي ها بري نيست. آنچه ديروز براي توني، دختر بچه سياه امريكايي با مو هاي مجعد، پيراهني رنگ و رو رفته و نگاهي كاوشگر چيزي جز يك روياي شيرين و دست نيافتني نمي توانست باشد، امروز به قاطعيت بدل شده است. امسال داوري نوبل سونو با تقدير از ۶ اثر ادبي اش وي را شايسته ترين نويسنده براي دريافت اين جايزه شناخت.

تونی موريسون زن و سياه...

بدین سان تونی موريسون اولين زن سياه و هشتمين (۳) زني است كه در تاريخ جايزه نوبل ادبيات را، بخاطر مجموعه آثارش و در رأس آنها «بلوود» نصيب خود مي كند.

پيش تر ها، هنگامی كه هنوز جايزه نوبل ۹۳ از آن او نشده بود، زن نويسنده با ديدن عكش بروي جلد هفته نامه آمريكايي نيوزويك قاه قاه خندیده بود و گفته بود «شما را بخدا می بينيد؟ من سياه پوست با اين هيكل چاق و بي قواره و اين پيراهن صورتی رنگ در صفحه اول هفته نامه سفيد»

فقر يكي از ويژگيهاي بخش بزرگي از جامعه سياهپوستان امريكاست و خانواده توني نيز عضوي است از اين جامعه فقير. پدر، سفيد پوست را دشمن خود و خانواده اش مي داند. دختر در مورد پدرش مي گوید: «او مردي نا باور به تمامی جهان است و هر حركتي را كه از جانب يك سفيد پوست انجام شود بدیده شك مينگرد» مرد،

«از آبي ترين چشم» تا «جاز»

«سياه پرولتر است، زن پرولتر مرد وزن سياه بي نصيب ترين موجود بشري است». ولي برآستي چگونه مي توان شدت ظلم و جورى را كه بر يك زن سياه مي رود به قلم كشيد؟ موريسون در اولين رمانش تحت عنوان «آبي ترين چشم» كه در سال ۷۰ نوشته مي شود از سرشت ظالمانه چنين ستمی پرده برميدارد. نويسنده مي پرسد: «اگر همه كس بپذيرد كه همه دختر كوچولو هاي جهان آرزوي داشتن عروسكي با چشمان آبي، موهاي بلوند و پوستي صورتی رنگ دارند، پس دنياي يك دختر يازده ساله سياهپوست چگونه مي تواند باشد؟

موريسون در «آبي ترين چشم» به واقعيات تلخ اجتماعي نمي پردازد بلكه به پي آمد هاي دردآور چنين واقعياتي توجه دارد. اگر در نظر بگيريم كه رمان «آبي ترين چشم» پس از ازدواج ناموفق او با هارولد موريسون نوشته شده است، رد پای بيوگرافي در اين رمان نمايان تر

قلبم می زند (۱)

ترجمه سیمین شاملو

ابن سایه تاریک چه معنایی دارد، چه چیزی ممکن است دل او را مجروح سازد؟ خبر مرگ هال؟ نه، او برای شنیدن چنین خبری آمادگی بیشتری داشت تا برای زیستن. هال آخرین فرزند او بود ولی او حتی وقت نکرده بود. بهنگام تولدش، نگاهی به او بیندازد، چه ارزشی داشت یا چهره ای که بهر حال بالغ شدنش را نمیتوان دید، آشنا شد؟

هفت بار در این دام افتاده بود. پای کوچکی را در دست فشرده بود. انگشتان کوچکی را با دستان خود لمس کرده بود. انگشتانی که هرگز نتوانسته بود ببیند چگونه به دستهای مردانه یا زنانه تبدیل خواهند شد. دستهای که هر مادری در هر کجا، قادر به شناختن آنهاست.

او تا به امروز نمی دانست دندان هائی که جای دندان های شیری را می گیرند، چه شکلی دارند، بچه ها چگونه راه رفتن را می آموزند، آیا پاتی لکنت زبان خود را از دست داده است؟ بالاخره فاموس چه رنگی به خود گرفت؟ آیا جانی چاله ای در چانه دارد یا فقط خطی؟ دختر، آخرین باری که آن ها را دیده بود، هنوز موهای زیربغلشان رشد نکرده بود. آیا اودلی یا هنوز هم نان سوخته دوست دارد؟ هر هفت فرزند او رفته بودند و یا مرده بودند، چه فایده داشت که این آخرین بچه را با این دقت نگاه می کرد؟ به دلیلی نامعلوم آنها این بچه را پیش او نگاه داشته بودند، و بچه هم او را همه جا دنبال می کرد.

وقتی از ناحیه باسن مجروح شد، آقای گارنر او را مفت خرید، قیمت او از قیمت پسرش هال دهساله نیز کمتر بود. آقای گارنر هر دو نفر آن ها را به مزرعه خود که پناهگاه خوب نام داشت برد. به خاطر جراحت باسنش، او مثل یک سگ سه پا راه میرفت. ولی در پناهگاه خوب از شالیزار و کشت تنباکو خبری نبود و هیچ کس، هیچ کس - حتی یک بار او را به زمین پرت نکرد. گارنر، بدان جهت او را جتی صدا می کرد - ولی هیچ وقت به او ایراد نگرفت. او را کتک نزد و دشنام نگفت، حتی وقتی که پایش لیز خورد و افتاد همه تخم مرغ ها شکست، هیچکس به او نگفت: زن سیاه کثافت: و هیچکس او را بزمین نینداخت.

به نظر او خانواده گارنر یک نوع برده داری مخصوصی برپا کرده بودند، با آن ها مانند کارگران حقوق بگیر رفتار می کردند، بحرقاییشان گوش می دادند. به سؤال هایشان پاسخ می گفتند. آقای گارنر، مثل ارباب های ایالت کارولین رفتار نمی کرد ولی با این حال او نگران بود. در واقع آقای گارنر برای رعایت قانون نبود که به آنها دستمزد داده بود. تنها همراه وی حق خارج شدن از مزرعه را دارند، او می ترسید برده هایی را که مانند انسان بزرگ شده اند، به دست آزادی سپرد.

و وقتی هال فکر کرد که وقت آن رسیده است که مادرش آزاد باشد و آقای گارنر با هال به توافقی رسید. او هرگز از هال تپرسید خوب چه فایده ای دارد؟ یک مرده شصت و خرده ای ساله، با آزادی خود چه کند؟ و زمانی که قدمی در سرزمین آزادی گذاشت، باورش نمیشد، پسرش که حتی یک بار طعم نفس آزاد کشیدن - نچشیده است - میداند که بهتر از این در دنیا وجود ندارد. این فکر او را به وحشت انداخته بود، نمی دانست چه شده است، چه اتفاقی رخ داده است ولی ناگهان دستهایش را دید و فریاد زد این دستهای من است، سال من! و بعد حس تازه دیگری را کشف کرد: طیش قلبش را شنید، آیا این چیز غریبه همیشه در درون او بوده است؟ از حماقت خودش خنده اش گرفت. آقای گارنر به او نگاه کرد: جنی از چی می خندی؟ و او که نمی توانست جلوی خنده اش را بگیرد گفت: قلبم می زند! و این حقیقت داشت

(۱) این متن کوتاه از صفحه ۱۹۹ کتاب بلوود (محبوب) انتخاب شده است.
(۲) متن این ترجمه برای اولین بار روز ۱۴ اکتبر از بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه پخش شد.
راه آزادی به ابتکار خود اقدام به چاپ کامل این برنامه جالب می کند.

است. «آبی ترین چشم» در مورد نشواریهایی نوشته شده است که بر سیاه آمریکایی و بویژه «جنس دوم» آن اعمال می شود. در این اثر نویسنده تاکید میکند که آمریکا، جامعه ای نژاد پرست و جنسی است. مورسیون در این رمان سعی نمی کند نشان دهد، چگونه عدم چاری شدن احساسات موجب انباشت بدبختی در انسان می شود و تقدیرش را به مهلکه می کشاند. بدینسان در «آبی ترین چشم» کار «پکولا بردلاو» اولین قهرمان زن رمان نویس به جنون می کشد. سه سال بعد رمان «سولا» نوشته می شود. «سولا» گزارشی است از یک ربع قرن - سالهای بین ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۵ - از یک محله سیاه، در شهری دورافتاده واقع در ایالت اوهایو. در این اثر دیگر خبر از قربانی نیست، بلکه از دوستی دو زن سخن که یکی یافیسیت و دیگری مطیح. در این رمان زبانی قوی رو در روی مردانی شکننده قرار دارند. شورشی، «سولا» قهرمان داستان است که البته بهای یافی گری اش را نیز گران می پردازد.

اثر بعدی نویسنده که در سال ۷۷ نوشته می شود، «آواز سالامون» نام دارد. «آواز سالامون» الهامی از فولکلور و شگفتی است. در این رمان نوک تیز قلم نویسنده متوجه بورژوازی سیاه است. «الیاس ماسون» پسر یک سیاهیوست سرشناس و ثروتمند اهل میشیگان است که پدرش بدست سفید پوستها بقتل رسیده است. پسرک سرانجام بر فراز «مولتنش» به پرواز در می آید و «سالامون» را که از آفریقا آمده و اولین برده فامیل است پیدا می کند. مرد با پسرک بسمت جزیره سوار کاران که در نزدیکی هائیتی واقع است فرار می کند. «سالامون» در جستجوی جزیره ای است که اعیانیش بهنگام دیدن آنجا کور گشتند و فرزندانشان نیز بهنگام رسیدن به سن عقل در آنجا بینایی خود را از دست خواهند داد. «آنچه آنها می دیدند با چشمان بصیرت می دیدند. چشمانی که البته نمی توان به آن ایمان داشت.»

سپس نوبت رمان «تاریبی» می رسد که در سال ۸۱ نوشته شده است. این اثر نیز مانند رمان قبلی مورسیون در مورد نقش بورژوازی نوشته شده است. یک زوج و لازمه بقای آن موضوع این رمان است، بطوریکه زوج برای ثبات رابطه اش باید در مقابل ظلم سفید پوست مقاومت کند.

در این رمان مورسیون سعی می کند نشان دهد که هیچ انسانی بر روی زمین نخواهد توانست بدون پس دادن بار گناه همدمانش زندگی کند. نویسنده به ما می فهماند که فرد بی گناه می رود تا پا در جای خدا گذارد و از آنجا که خداوند بی همتاست، انسان نباید خدای گونه شود. وی چهره انسانی گناه را چنین بازگو می کند: «در پیشگاه خداوند، گناه ناکرده خود گناه است.»

رمان «بلوود» که مورسیون ۶ سال برای نگارشش وقت گذاشت، بهترین اثر وی بشمار می رود. صرف مدت طولانی برای به پایان بردن این اثر، نه برای تحقیق تاریخی اش بلکه بدلیل چهار چوب بی نهایت مدرن آن می باشد. در

این کتاب نویسنده نشان می دهد که چگونه آنچه در انسان سرکوب شود، بر او بصورت شیخ باز می گردد. با کنکاش در صفحات «بلوود»

مشاهده می کنیم که چگونه يك زن به شیوه خود سعی در مرهم نهادن بر چراخت تاریخی برده داری دارد. شیوه موریسون برای التیام بخشیدن به این زخم تاریخی شگفت آور و منقلب کننده است. در این اثر نویسنده از شخصیت رمانش که عاشق فرزند خویش است قاتل می سازد.

روزی زنی ترجیح می دهد برای آنکه دخترش زیر ستم ارباب قبلی خود او از بین نرود خودش او را به قتل رساند. در حالیکه زن سعی در فراموش کردن عملش دارد، مادر بزرگ چنین لب به سخن می گشاید: «دخترم به آنها نگفت که زندگی شان را تطهیر کنند و دیگر گناهی مرتکب نشوند. به آنها نگفت که خوشبختیهای روی زمین اند ولی به مصیبت آسمانی دچار خواهند شد. دخترم به آنها گفت که تنها موهبتی که می تواند از آفتشان شود این است که اگر قادر نباشند دختر را دوست داشته باشند، نخواهند توانست او را از آن خود کنند»

آنچه غیر از شیوه نگارش نو که در پرداخت این رمان بکار گرفته شده، «بلوود» را ویژه می کند، ویژگی زن رمان است. زن، مادر است. مادری که از شدت مهر و محبت به دخترش برای سرنوشت او به داری می نشیند، حکم به قتلش می دهد و خودش آنرا به اجرا در می آورد. آخر او نمی خواست دخترش زنده بماند ولی ذره ذره بمیرد.

این رمان نیز بسان رمانهای دیگر موریسون جوابی تخیلی به فشار های تاریخی و اجتماعی است که خود او به عنوان يك زن سیاه آمریکایی تجربه کرده است. در «بلوود» نیز اتوبیوگرافی به شیوه موریسون به چشم می خورد. رمان «بلوود» در سال ۸۸ کتاب سال آمریکا شناخته می شود و در همین سال جایزه «پولیتزر» را نصیب نویسنده اش می کند.

آخرین کتابی که موریسون تا به امروز نوشته «جاز» نام دارد. این اثر کمدی موزیکال در واقع بازسازی رویداد های «هارلم» در دهه بیست می باشد و در دوبرخش نوشته شده است. يك بخش تجلیلی است از «مارتین لوتر کینگ» و بخش دیگرش «نیپاورلثان» نام دارد. موضوع جاز در برگزیده واقعه ای خشونت بار می باشد و حاکی از آن است که چگونه در روند واقعه، هر يك از شخصیت ها ایفاگر نقش ویژه خویش اند. در صفحات «جاز» هم چنین می بینیم که چطور گهگاه موسیقی به تنها وسیله فرار از خود بدل می شود.

اگر به مجموعه آثار موریسون با نگاهی نافذ و جستجوگر نظر کنیم به این نکته اساسی در آنها پی میبریم که شخصیت های او عادت به زندگی در دنیایی دارند که هر آنچه معمول ی شمار می رود، دور از دسترس است. این شخصیت ها انسانهایی هستند که با سرسختی و نا امیدیهای زندگی روزمره بشکلی سورئالیستی در نیرددند.

موریسون اعتقاد دارد که گذشته گهگاه باید در پیش رو قرار گیرد تا نجات انسان بجای بیاد آوردن آن در فراموش کردنش نهفته باشد.

نگارش موریسون، نگارشی غزل گونه است و تأثیر از نقش جادویی موسیقی در آن به چشم می خورد. وی توانسته ریتم نگارش «فالتکر» را با قدرت تخیل «مارکز» و توانایی «پروست» در آمیزش حال و گذشته در لحظاتی تهبیچی از دریافت به قلم آورد. هیئت داوری نوبل سوئد، سه شنبه ۷ اکتبر هنگام اهدای جایزه نوبل ادبیات به تونی موریسون از او چنین یاد می کند: «تونی نویسنده ای است که هنر رمان نویسی اش با قدرت تخیلی اعجاب آور همراه است. وی با نگارشی شاعرانه قادر شده است تابلویی زنده از شکل واقعی زندگی آمریکایی بدست دهد»

(۱) در تهیه این مقاله از چندین روزنامه انگلیسی و فرانسه بعنوان منبع استفاده شده است.

(۲) وی بعد ها با ازدواجی ناموفق با «هارولد موریسون» يك آرشیو تک جامائیکایی به موریسون تغییر نام می دهد. ثمره این ازدواج دو پسر است.

(۳) نالدین گوربیر، زن سفید پوست اهل افریقای جنوبی و عضو کنگره ملی افریقا، هفتمین زنی بود که

در سال ۹۱ جایزه نوبل ادبیات را از آن خود کرد.

راه آزادی در شماره ۲۸ خلاصه نامه ای از شاعر گرامی مانی را به چاپ رساند که در آن نویسنده با اشاره به تشابه اسمی خود و یکی از همکاران نشریه خواستار درج توضیحاتی در این باره شده بود.

کیهان هوائی به بهانه این نامه، مانی و راه آزادی را مورد حمله قرار داده است. نامه ای را که می خوانید، مانی در پاسخ کیهان هوائی نوشته است:

میرزا آقا عسکری (مانی)

«کیهان هوائی» و ترور فکری

هفته نامه «کیهان هوائی» ارگان واپسمانده ترین روزنامه سازان معاصر، در شماره ۸ شنبه ۵ آبان ۱۳۷۲ خود، بار دیگر با تهمت و افترا به نظرات و اشعار من حمله برده است. این روزی نامه که عصبیت روحیه شکست بر آن حاکم است و جز اشاعه خرافه باوری و مرگ ستاشی و ترور فکری، چهره دیگری از زندگی را نمی شناسد، دمی از سمپاشی علیه همه کسانی که در داخل و خارج از کشور در راه اعتلای فرهنگ و زدایش جهل، به آفرینش هنری و فرهنگی مشغولند، فرو نمی ایستد. در همین راستا، هفته نامه مذکور، اخیراً با ژانرهای و تشنجی عصبی که می کوشد زیر نقاب طنز های لوس و ایکی پنهان بماند، نظرات و استقلال سیاسی مرا مورد حمله قرار داده و در ضمن با هرگونه آرمان دگر اندیشانه و سازمان هائی که برای تحقق این آرمان ها می کوشند در اویخته است.

محض اطلاع حضرات «کیهان هوائی» باید بگویم که گرچه من بعنوان شاعر و نویسنده ای مستقل، ضرورتی برای پیوند ارگانیک خود با سازمان های سیاسی نمی بینم، اما برای مبارزات میلیون ها انسان شریفی که با افکار دموکراتیک در سرتاسر قرن جاری برای رهائی نوع خود و محو ارتجاع و واپسماندگی سیاسی، فرهنگی و مذهبی رزمیدند، خون و جان بخشیدند و بی کمترین توقعی، خاک را به عطر خود آمیختند، و نیز برای جهات مثبت در آرمان های فلسفی - اجتماعی و برای همه گروه های اجتماعی که در راه تحقق این آرمان ها کوشیدند، احترام قائم و شعر و کلام ناچیز خود را ارزانی حقیقتی میکنم که آزادی، دموکراسی، عدالت، مدرنیسم فرهنگی، عشق، زیبایی و شادابی از جلوه های کوچک آنند. ارزانی همان حقیقتی که «کیهان هوائی» مذبحخانه با آن درافتاده است.

برای فرونشاندن عطش این روزنامه، دو شعر خود را درست در دو روزنامه ای به چاپ می رسانم که «کیهان هوائی» در دو مطلب خود، حمله به مرا با حمله به آنها در آمیخته است. با تاکید که همانگونه که هر روزنامه ای مسئول مطالب خویش است و نه مسئول مطالب خوانندگانش، منم، تنها مسئول آن چیزی هستم که زیرش را امضا میکنم.

آبانماه ۱۳۷۲

رو نوشت به روزنامه «کار»
رو نوشت به روزنامه «راه آزادی»
میرزا آقا عسکری (مانی)

آنان

آنان
دشنه ئی را در لاف گل ابریشم آوردند
و در رکهایم پنهان کردند.

آنان
يك قامت مانده به قله
پاهایم را کلافی میهم کردند
تا آنسوی هستی را نپویم.

آنان
تامر را از روشنائی برگرفتند
و در دخمه ای تاریک نهادند.

آنان
کلام مرا اما
که در جسم سنگی شان نشت می کرد
بالذتی دردناک پذیرفتند

اینک آنان
دشنه ئی در رگ و
پا هائی بهم بافته دارند
و نامشان در دخمه هاست!

اردیبهشت ۱۳۷۱

بازگشت به ایران - رویا یا واقعیت؟ (۲)

تنظیم از س نورسته. ب - بردیا

رفته می بینند و بی هویت شده اند می خواهند برگردند به ایران ولی بر سر راهشان موانعی می بینند. از مبرم ترین این موانع می توان از عدم امنیت فردی در ایران، فساد اداری و سیاسی، مراکز متعدد تصمیم گیری و نیز گرانی نام برد.

دختر من نمی خواهد به

ایران برویم

خاتم منیژه م ۳۷ ساله دارد و از ۹ سال پیش به اتفاق شوهرش به خارج از کشور مهاجرت کرده است. وی هنگام خروج از ایران صاحب یک بچه ۴ سال بود و بچه دوم او در فرانسه بدنیا آمده است. منیژه م علت خروج از کشور را فعالیت در یک سازمان سیاسی چپ و به خطر افتادن جان شوهرش قلمداد می کند و در باره زندگی خارج از کشور می گوید:

«خروج از کشور و اقامت در فرانسه برای ما حادثه بزرگی بود. فرار از جهنمی که سپاه هر روز بدنبال ما بود و ما هر شب را در خانه یکی سر می کردیم بیشتر به رویا می مانست. اولش فکر می کردیم اوضاع بسیار سریع عوض خواهد شد و ما نیز بزودی به ایران برمی گردیم. من با یک گروه تأثیر ایران کار می کردم و شوهرم که کار فنی داشت در تعمیرگاهی که صاحب آن ایرانی بود به کار مشغول شد. حتی ما انگیزه ای برای یادگرفتن درست زبان فرانسه نداشتیم. دو سه سال اول به کار سیاسی ادامه دادیم، بعدش هم بتدریج با افت فعالیت ها کنار کشیدیم و کم کم ارتباط ما هم با بچه های سیاسی قطع شد.

با وجود ۹ سال زندگی در اینجا خود من هیچگاه نتوانسته ام این محیط را بپذیرم و همه چیز برایم بیگانه است. من حتی یک دوست فرانسوی ندارم و فقط با ایرانی ها رفت و آمد دارم.»

منیژه م درباره مسئله بازگشت به ایران می گوید: «حقیقتش را بخواهید تا ۳ سال پیش فکر بازگشت نمی کردیم. یعنی درباره زندگی در اینجا از خودمان سؤال نمی کردیم. ولی با بهتر

پاریس اقامت دارند. آقای لاجینی هم اکنون متاهل است و در یک شرکت مدیریت، مشاور حقوقی و بازرگانی شرکت های خصوصی در پاریس است.

از او می پرسیم: «چرا تصمیم گرفتید در خارج از کشور زندگی کنید؟» می گوید: «فرار از محیط خفقان آور جمهوری اسلامی» وی در جواب به این سؤال که آیا به بازگشت فکر می کنید می گوید: (بله هر روز ولی هیچ اقدامی برای تحقیق این امر نکرده ام چون اولاً هیچ انگیزه شخصی و اقتصادی ندارم و نیز هیچ مقامی هم ندارم که پس بگیرم. از آنجا که اختناق همچنان در ایران ادامه دارد و من در پاریس فعالیت سیاسی دارم از پیامد های رفتن به ایران می ترسم. غیر از این فکر می کنم عطایش به لغایش نمی ارزد. دوست دارم در مورد عدم وجود دموکراسی در ایران مثالی بیاورم. فرض کنید فردی در یکی از خیابانهای شلوغ پاریس فریاد بکشد: خانمها آقایان در فرانسه دموکراسی نیست، آیا اورا به زندان می برند، شکنجه یا تیرباران می کنند؟ البته که نه، نتیجه ای که می خواهم بگیرم این است که در کشوری مانند جمهوری اسلامی که هر روز و شب از رادیو و تلویزیون و مطبوعاتش می گویند: «دموکراسی است، دموکراسی است» اما کسی حق ندارد بطور علنی بگوید که در ایران دموکراسی وجود ندارد، بدانید که در آنجا دموکراسی نیست)

از آقای لاجینی می پرسیم: «بنظر شما چه عواملی بازگشت ایرانیها را به ایران مشکل می کند؟» می گوید: «آنچه من فکر می کنم این است که ایرانیها را باید بر حسب شرایطی که دارند تقسیم بندی کرد. عده ای از ایرانیهای خارج از کشور را جوانانی تشکیل میدهند که در این کشور ها آینده ای ندارند (ببینید اکنون در غرب چگونه بیکاری بیداد می کند)، برای این عده بنظر می آید که بازگشت به ایران بهتر باشد. دسته دیگر افراد مسن هستند که می روند تا در زادگاهشان ایران بمیرند. بعضی ها هم از فقر و تنهایی خسته شده اند و نیز چون موقعیت اجتماعی خود را از دست

همانگونه که در شماره پیش اشاره شد، راه آزادی بر آن است طی مجموعه ای مصاحبه با ایرانیان خارج از کشور مسئله امکان بازگشت هم وطنان مقیم خارج از کشور به ایران را به بحث گذارد. این مجموعه مصاحبه ها چهارچوبی بسیار باز دارند و هدف از طرح آنها ارائه یک کار تحقیقی با ساختار و سمت و سوی هدایت و تدارک شده نیست. هدف ما در اولین گام شناخت زمینه های اصلی این مسئله، باز کردن و پرداختن به جنبه های گوناگون این پدیده است. از همین رو سؤالات ما بسیار کلی است و مصاحبه شونده می تواند به جنبه های مختلف مسئله از دیدگاه خود بپردازد. امید ما اینست که در مرحله دوم با توجه به داده های گردآوری شده به پژوهش جدی تر و دامنه دار تری دست زنیم. همه خوانندگان راه آزادی در چهار گوشه جهان می توانند از طریق ترتیب دادن مصاحبه با ایرانیان در این کار پژوهشی ما را یاری رسانند

سؤالات اصلی ما محور های زیرین را در بر می گیرند:

- موقعیت کنونی و گذشته (سن، جنس، وضعیت خانوادگی، شغلی و تحصیلی) و علت خروج از ایران
- آیا به بازگشت به ایران فکر می کنید؟ اگر نه چرا و اگر آری چه اقداماتی در این راستا انجام داده اید.

- بنظر شما چه موانعی برای بازگشت به ایران وجود دارد؟ ما پیشاپیش از توجه شما تشکر می کنیم.

در ایران دموکراسی نیست! آقای لاجینی ساکن پاریس ۵۴ سال دارد و از دیپلمات های ایرانی است که به اقتضای شغلش، هم در رژیم پهلوی و هم در رژیم جمهوری اسلامی سالهای زیادی را در خارج از کشور زندگی کرده است. او در خلال مأموریت های شغلی اش نمایندگی ایران را در بسیاری از ارگانهای بین المللی مانند یونسکو، سازمان انرژی اتمی در وین، سازمان تغذیه جهانی در رم، دفتر اروپایی سازمان ملل در ژنو و... عهده دار بوده است. وی در سال ۸۰ برای آخرین بار از ایران خارج شده و هم اکنون در

شدن چو ایران و برخورد خوب با پناهندگان و بوجود آمدن امکان پس دادن پناهندگی و اخذ مجدد گذرنامه فکر بازگشت بتدریج در خانه ما مطرح شد. البته صادقانه بگویم که دو عامل مهم در این تمایل نقش داشتند: اول اینکه شوهر من کارش را در فرانسه از دست داد و الان با کار های موقتی و پراکنده زندگی می کند و از آنجا که آدمی نیست که بتواند بیکار در خانه بماند، مدام بفکر اینست که بنوعی این وضعیت را عوض کند و بازگشت به ایران یکی از محور های فکری او را تشکیل می دهند. دوم امکان و چشم انداز کار در ایران است. برادر شوهرم کارگاه فنی بزرگی در تهران دارد و بطور منظم از ما می خواهد به ایران برویم و در کار اداره این کارگاه به او کمک کنیم. در حقیقت ما یک کار تضمین شده خوب در ایران داریم.

از ۴ ماه پیش بطور جدی به این فکر افتادیم. تلفنی با سفارت تماس گرفتیم و دست بکار مقدمات کار شدیم. اما در این میان با مسئله ای مواجه شدیم که کمتر به آن فکر کرده بودیم دختر بزرگ ما که الان ۱۳ سال دارد، با مشاهده فیلم ها و جملات ایرانی و نیز از طریق صحبت با مسافرانی که از ایران آمده اند حاضر نیست به ایران برگردد. برای او حجاب، آموزش مذهبی در مدارس، امکانات ناچیز تفریحی و... قابل پذیرش نیستند و او با تهدید، با گریه و با استدلال از ما می خواهد تصمیم به بازگشت به ایران را عملی نکنیم.

موضوع مقاومت دخترمان و مسائل درستی که مطرح می کند حسابی ما را بفکر انداخته و باعث شده است که کار های مربوط به بازگشت را متوقف کنیم و خلاصه بلا تکلیف بمانیم. خانم منیره. م درباره مواعظی که بر سر راه بازگشت ایرانیان وجود دارد می گوید:

من فکر می کنم تصمیم به بازگشت تصمیم بسیار دشواری است و هر کس متناسب با وضعیت ویژه اش بنوعی با موانع فکری و عملی گوناگون مواجه خواهد شد. ولی تا آنجا که من با خانواده های ایرانی صحبت کرده ام، مسئله محدودیت های اجتماعی، موقعیت زنان، فشار های سپاه و روحانیت و بی قانونی مهم تر از سایر مسائل هستند. من چند فارغ التحصیل دانشگاه را می شناسم که طی یکسال گذشته برای بررسی امکان زندگی و کار به ایران رفته اند و با مشاهده تبعیض ها، بی قانونی ها و زورگویی های رایج فکر ماندن در ایران را کنار گذاشتند و دوباره راهی دیار فرنک شده اند. به نظر من تا یک تغییر جدی در وضعیت ایران بوجود نیاید، نباید

انتظار داشت ایرانی ها بصورت وسیع به کشور بازگردند و متأسفانه چشم انداز چندان روشنی هم برای چنین تغییری وجود ندارد.

شانس کار کردن در ایران

آقای ح - م که در سال ۸۶ برای دیدن خویشاوندانش به انگلیس رفت به اصرار خواهر بزرگترش و نیز میل شخصی خودش که محیط ایران را برای یک رشد فرهنگی سالم مناسب نمی دانسته به تحصیلات دبیرستانی در لندن ادامه داده و پس از گذراندن موفقیت آمیز این دوره به دانشگاه راه یافته است. او هم اکنون دانشجوی سال سوم پزشکی در یکی از دانشگاههای لندن است. از او می پرسیم: «چرا به خارج از کشور آمدید و چطور شد که در انگلیس ماندگار شدید؟» می گوید: «آمدنم به اینجا صرفاً برای دیدن خویشاوندانم بود ولی ادامه جنگ ایران و عراق در آن زمان از جمله عواملی بود که باعث شدند مایل شوم در اینجا بمانم. عامل دیگر این بود که پس از ۱۷ سال زندگی در محیط بسته ایران، محیط انگلیس برایم خیلی جالب می نمود و حس میکردم به یک سری از آزادیهای در اینجا دست یافته ام که هرگز در ایران نمی توانستم داشته باشم. بعنوان یک نوجوان، این محیط برایم از هر جهت عالی بود و هر آنچه در ایران از آن محروم بودم فراهم و مهیا می نمود. از جمله چیز هایی که در بدو ورودم مرا سخت بخود جلب میکردند وجود موزه ها و اماکن دیدنی بسیار و نیز تفریحات دیگری از این قبیل بودند که در ایران تقریباً وجود ندارند.»

علیرغم این موارد، بازگشت مجدد و زندگی در ایران برای وی آرزوی بزرگی است. او در جواب به این سؤال که آیا به بازگشت فکر می کنید می گوید: «بله به بازگشت به ایران فکر می کنم. در وهله اول چون به خانواده ام وابستگی عاطفی زیادی دارم، بودن در کنار آنها برایم خیلی مهم است، ثانیاً از آنجا که دانشجوی پزشکی هستم فکر می کنم پس از اتمام تحصیلاتم شانس زیادی برای کار کردن در ایران دارم و چون آنجا کشور خود من است و در ایران یک خارجی محسوب نمی شوم، ترجیح میدهم دانش و تخصص خود را در خدمت مردم خود بکار گیرم. با اینکه فکر می کنم قسمت زیادی از مردم ایران از نظر فرهنگی عقب مانده اند و زندگی با آنها کار ساده ای نیست ولی هرچه باشد آنها هم وطنان من اند و ایران نیز زادگاه من است. در ضمن آب و هوای ایران بمن بیشتر می سازد.»

از او می پرسیم: «شما آشکارا علاقه زیادی دارید که به ایران برگردید، اما آیا مشکلاتی در راه بازگشت مجدد به آنجا دارید؟» در جواب می گوید: «آنچه مسلم

است تا وقت رفتنم به ایران چند سالی مانده است و تا آنوقت بیش از ده سال در خارج از کشور زندگی کرده ام. این مدت طولانی اقامت باعث می شود که عاداتی را کسب کنم که در اینجا برای انجامشان ممنوعیتی نداشته باشم، اما اگر بخواهم روزی برگردم می دانم که مدت زیادی طول خواهد کشید تا خود را به زندگی جدید در آنجا وفق دهم. به مشکلات زندگی در آنجا کم و بیش آگاهم ولی آنطور که شنیده ام آنهایی که موقعیت مالی خوبی دارند در ایران راحت زندگی می کنند. مسئله دیگر اینکه خواهران و برادرانم که در آنجا زندگی می کنند می توانند در بدو امر به من کمک کنند. از نظر سیاسی برایم دانستن هر آنچه در جهان رخ می دهد جالب است و دلم هم می خواهد بتوانم در ایران فعالیت سیاسی بکنم - البته با نظریات خودم و فعالیت های علنی - ولی اگر بدانم ابراز علنی نظریاتم باعث مشکلاتی می شود، ترجیح می دهم به چنین کاری دست نزنم. متأسفانه در ایران امروز آزادی سیاسی وجود ندارد و گروهها و احزاب سیاسی حق ابراز بیان آزاد ندارند. فکر می کنم افرادی مثل من که با عقاید جدید وارد جامعه ایران خواهند شد می توانند با تجربیات زندگی ما در دموکراسی غرب عقاید نو برای جامعه مان به ارمغان آورند و این امر موجب پارور شدن دموکراسی و پیشرفت جامعه خواهد شد. مجموعه این موارد می تواند راه وجود آزادی واقعی را در ایران بگشاید تا آنجا که احزاب و جریانهای سیاسی بتوانند به فعالیت های آزادانه و علنی خود در ایران دست یازند.»

آخرین سؤال از او این است که بنظر او عموماً چه مشکلاتی در راه بازگشت ایرانیها به کشورشان وجود دارند؟ می گوید: «ایرانیهایی که مشکل بازگشت دارند چند دسته هستند. عده ای بنا بدلائل سیاسی اجازه ورود به ایران ندارند، عده ای دیگر با توجه به مدت طولانی اقامتشان در خارج از کشور برای خود تشکیل خانواده داده اند و موقعیت فعلی ایران قابل قبول زنان و یا شوهران خارجی آنها نیست، بعضی ها هم به علت نداشتن امکانات مالی خوب به کار های سخت مشغولند و متأسفانه این امر باعث می شود که نتوانند به کار آموزی حرفه ای و یا تحصیل در دانشگاه بپردازند، عده دیگر نیز با توجه به نقل و قول های رنگ و وارنگ ایرانیهایی که از ایران می آیند نمی توانند وضعیت واقعی ایران را دریابند و در نتیجه از بازگشت می ترسند.»

گزارش هایی از درون سازمان مجاهدین خلق ایران

بیابند شکار از دستشان خارج شده، اینستکه از در باغ سبز و وعده و وعید وارد میشوند، میگویند سازمان بهترین بخش پزشکی و درمانی را در منطقه دارد و تازه بهترین و مجهزترین بیمارستانهای بغداد در اختیار ما است. در مورد مسئله پناهنگی هم خودمان اقدام کرده و کارت را درست میکنیم تو فعلاً چند هفته ای بیا اگر خورشت نیامد ما وسائل و مخارج سفر را بهر کشور اروپائی فراهم میکنیم و تورا بهر جا که دلت خواست میفرستیم. معمولاً نیروی هائی که سازمان به تور میاندازد اکثراً دارای پاسپورت عادی یا پناهندگی سیاسی هستند اما سازمان از آنجا که میداند اکثر اینها وارد قرارگاههای سازمان که بجای مرزها اساساً در مراکز شهری کشور عراق برپا شده اند، بشوند طولی نمیکشد که سراب وعده های تو خالی و در باغ سبز را بچشم میبینند و خواهان بازگشت خواهند شد. لذا سازمان از همان اول کاری میکند که راه خروج آنها بسته شود سازمان مهر ورودی کشور عراق را در پاسپورت آنها وارد نمیکند، در این زمینه با دولت عراق تپانی شده است. وقتی فرد میخواهد از عراق خارج شود چون مهر ورودی ندارد باو میگویند از کجا وارد شدی و باو اجازه خروج نمیدهند، فرد میگوید من از مجاهدین هستم، مأمور عراقی میگوید باید آنها تأیید کنند. البته سازمان مسائل نفرت خوری را حل میکند، اما نفرت جدا شده چون بامان خدا در رمادی عراق رها میشوند و رابطه فردی با دولت عراق ندارند قادر بخروج از عراق نمیشوند. این یکی از شگرد های سرگردان سازی سازمان است تا فرد مزبور بر اثر مشکلات نتواند از عراق خارج شود و دوباره به نزد سازمان برگردد. بعضی از این اشخاص هنگام پیوستن، پولهای کلانی به سازمان داده بودند، یکی بنام «ج» که تمام هستی خود را در ایران فروخته بود تا بخارج برود و کار کند. در ترکیه بدم سازمان میافتد، حدود ده هزار دلار موجودی اش را به سازمان میدهد اما هنگام کناره گیری، آن پولها را به او پس ندادند این شخص که اهل تبریز بود ۸ ماه بیشتر در عراق نماند بطور مشخص خودم پنج نفر را در زندانهای سازمان دیدم که هر کدام هزاران دلار پولشان را در ترکیه به سازمان تحویل داده بودند اما این ۵ نفر وقتی از سازمان خارج شدند، درخواست نمودند که لا اقل ۵۰۰ دلار از پولهای خودمان را بما پس دهید تا بتوانیم خود را مجدداً به ترکیه برسانیم، سازمان جواب داده بود که این پولهای مردم است و ما نمیتوانیم آنها را به خائنین به خلق بدهیم.

اطلاعی در دست نیست و ممکن است بین راه کشته شده باشند.

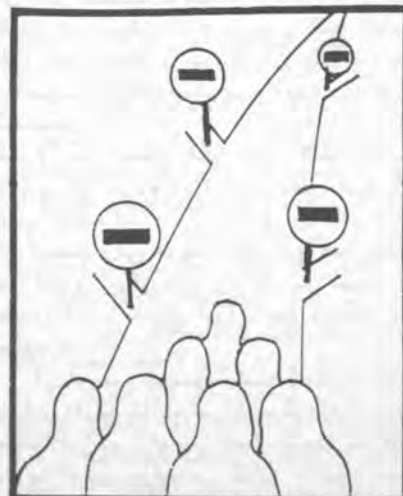
تلاش برای جذب نیرو

بخش مهمی از فعالیت سازمان پیرامون جذب نیرو در خارج از کشور بویژه کشور همسایه ایران متمرکز شده است. برای مثال بعضی اینک یک ایرانی پایش به استانبول یا آنکارا برسد مأمورین دام بسراغ آنها رفته و با لطایف الحیل او را به یکی از مراکز و پایگاههای سازمان میکشانند. صحبت شروع میشود، آنقدر که طرف خسته و درمانده شود. هر چه جواب رد میدهد مأمور دام از در دیگر وارد میشود تا بالاخره او را قانع کند که نشریات و فیلم های ویدئوی رهبری و رژه سازمان را مشاهده کند. در این فیلمهای ویدئویی زیارت رهبر کبیر انقلاب را نمایش میدهند در این فیلمها از زاویه تحریک احساسات و غیرت و جوانمردی جوانان غیور ایرانی وارد شده و فرد را تحت تأثیر روانی و احساسات مذهبی قرار می دهند، بعد از زاویه قدرت نمائی و ایجاد حس اعتماد به توان رزمی سازمان و پشت گرمی فرد وارد شده و فیلم رژه و توپ و تانک و قدرت نظامی سازمان را نمایش میدهند. در مرحله دوم که فرد تا حدودی قانع شده اما نه کاملاً، برای فرار، اشکالات و موانع دیگری میترشد. مثلاً میگوید «آخه کم مانده که من اعزام شوم یا تحصیلات دانشگاهی ام تمام شود، اجازه بدهید وقتی کار های قانونی ام تمام شد به منطقه بیایم. مواردی که زیاد اتفاق افتاده اینستکه شخص مراحل کار پرونده پزشکی اش طی شده و نزدیک است در بیمارستان بستری و مداوا شود. میگوید «اجازه بدهید که این عمل پزشکی را انجام دهم بعد به منطقه می آیم» مأمورین و مسئولین دام میدانند که اگر يك ذره کوتاه

در شماره گذشته با بخش هایی از برخورد انتقادی هادی شمس حائری کادر سابق سازمان مجاهدین با سیاست های کلی سازمان آشنا شدید. در این شماره مطالبی درباره مسائل درون سازمانی از زبان نویسنده کتاب «ارتجاع مفلوب در رقابت با ارتجاع غالب» برایتان انتخاب کردیم. لازم به تذکر است که راه آزادی بر آن است که طی چند شماره بخش هایی از این کتاب جالب را که بدشواری قابل دسترسی است را برای خوانندگان خود بازگو کند.

حفظ نیرو به هر قیمت:

فرار از قرار گاه های سازمان یکی از اتفاقات رایج است. سازمان برای جلوگیری از این حوادث حاضر است دست به هر کاری بزند، برای مثال در اثر فشار ها و برخورد های تبعیض آمیز و انحرافات و مفاسد موجود، عده زیادی از بچه ها از قرار گاههای مختلف اقدام به فرار میکنند که عده ای موفق میشوند و عده ای دستگیر میگردند از جمله یکی از فرار ها در بحبوحه جنگ عراق و آمریکا بود، ۳ تن از اعضاء اقدام به فرار میکنند (از زمین مانور قرارگاه باصطلاح حنیف) آنها از مرز عراق - اردن گذشتند و خود را به یو - ان اردن معرفی می کنند. این فرار سازمان را، از همه فرار ها بیشتر عصبیاتی کرده بود. این سه نفر جیب لند کروژ و تفنگهایشان را در کنار مرز رها میکنند و بعد پیاده از مرز میگذرند، پدر و مادر یکی از این سه نفر بنام س که در سازمان بودند از سازمان چند و چون قضیه را سؤال میکنند زیرا نگران جان فرزند شان بودند که میباید بدست کرد های مزدور رژیم ایران در مرز کشته شده باشد. آنها بسیار مضطرب و ناراحت بودند و هر چه از سازمان سؤال میکنند که چه اطلاعات جدیدی بدست آورده اید، جواب سربالا میشوند. اما سازمان با پیدا کردن جیب در مرز اردن میدانسته است که اولاً آنها به اردن رفته اند نه به ترکیه و ثانیاً سالم از مرز گذشته اند. اما این اخبار را از پدر و مادر مخفی نگه میدارد، این بیرحمی و عمل ضد انسانی سازمان والدین «س» را متعجب و متحیر میسازد. سازمان برای جلوگیری از انتشار خیر سلامتی و موفقیت فرار که بگوش یقین نرسد که میباید آنها هم تشویق و بفرار شوند این مسئله را به پدر و مادر نیگفت و شایع میکرد که از سرنوشت آنها



ادامه دارد

مقاله ای که در برابر قرار دارد، ترجمه ای از اثر محقق فرانسوی دوپلانتهول پیرامون مسئله ملیت ها در ایران است که توسط آقای بیژن رضائی برای درج در اختیار راه آزادی قرار داده شده است. از بیژن رضائی تاکنون چندین مقاله در نشریات فارسی زبان به چاپ رسیده است که از آن میان می توان به مقاله «ارنست رنان و مفهوم ملت» (آرش شماره ۲۹)، «زوال تاریخی ناسیونالیسم» (پژ شماره ۹۱ و ۹۲) و «واقعیت ملی و آرمانشهر ناسیونالیسم» (رودکی شماره ۸) اشاره کرد.

خاویه دو پلانتهول
ترجمه: بیژن رضائی

بنیاد های مساله ملیت ها در ایران

مقدمه مترجم

آقای خاویه دو پلانتهول (xavier de planhol) نویسنده مقاله «بنیاد های مساله ملیت ها در ایران». استاد دانشگاه سوربن پاریس در رشته جغرافیا، عضو آکادمی اروپا و آکادمی علوم ماورای بحار فرانسه است. او از شناختی عمیق از جغرافیا و تاریخ تمدن های عربی و ایرانی و ترکی برخوردار است و آثار متعددی در این زمینه ها دارد. آخرین کتاب او به نام «ملل پیامبر» (Les Nation du prophete, Fayard, 1993) که بالغ بر ۹۰۰ صفحه می شود و بیش از ۱۰۰ صفحه آن در باره ایران است، گواه بارز این امر است.

مقاله ای که ترجمه آن از نظراتان می گذرد، در سال ۱۹۸۱ نوشته شده است. بنابراین طبیعی است که آمار و ارقامی که در آن آمده، مربوط به دوره های قبل از این تاریخ است و همچنین اطلاعات مربوط به اوضاع حاکم در ایران (وجود جنگ با عراق، برخورد های منطقه ای و غیره) و نیز شرایط جهانی (وجود اتحاد شوروی و غیره) مختصات همین دوره را منعکس می کند. با وجود گذر زمان و تغییر اوضاع داخلی و خارجی، از آنجهت به ترجمه این مقاله در شرایط کنونی اقدام شده است که تحلیل ارائه شده در آن، بر وسعت و عمق دید کم نظیری درباره زمینه های شکل گیری ساختار ملی در ایران استوار است و بر جوانبی تاکید می کند که برای درک بهتر مساله ملیت ها در ایران اهمیتی بنیادی دارد.

مهم ترین بنیاد تحلیل آقای پلانتهول از مساله ملیت ها در ایران، تعمق در راز پایداری ایران بعنوان يك واحد سیاسی یکپارچه و در این رابطه مکتب روی «سنت امپراتوری ایران» و مفهوم ایرانی سامان سیاسی جامعه، یعنی «امپراتوری چند قومی»، یا بزبان امروزی «ملتی با ترکیب از ملیت های گوناگون» («امپراتوری چند ملیتی») در برابر مفهوم یونانی سامان سیاسی جامعه، یعنی امپراتوری تک قومی (یا تک فرهنگی) به بیان امروزی «ملتی با ترکیب قومی همگون» است.

بنیاد دیگر این تحلیل که بنیاد اولی را تکمیل می کند اینست که آقای پلانتهول برای توضیح یا اثبات پایداری «ملت ایران» بعنوان يك مجموعه بهم پیوسته، بر خلاف روان سنتی رایج در ایران، به نظرات افسانه ای درباره «نژاد واحد»، «قوم واحد»، «تاریخ واحد» و «فرهنگ واحد» و نفی چند گانگی های مختلف در جامعه ایران نمی پردازد، بلکه ضمن شناسایی صریح این تنوع و چند گانگی، پیوند های درونی اجزای این مجموعه و عوامل پایداری و تداوم آنها را نشان می دهد. بدیگر سخن، تحلیل آقای پلانتهول از دلایل پایداری ملت ایران نهیبر نفی چند گانگی قومی یا ملیتی جامعه ایران، بلکه بر تأیید موکد این خصوصیت استوار است و لذا رویه ای است صریح بر نظراتی که هر نوع اشاره به چند گانگی ساختار ملیتی ایران و خواست انعکاس آن در قالب طرح هاشی نظیر «فدرالیسم» و «خود مختاری» ملیتی و منطقه ای را تهدید و خطری برای تمامیت ارضی و یکپارچگی ایران قلمداد می کنند.

بنیاد سوم یا به يك معنا نتیجه قابل تاکید این تحلیل آنست که آقای پلانتهول با وجود آگاهی بر سنت دیرینه «امپراتوری» در ایران و ریشه دار بودن حفظ یکپارچگی ایران بر اساس اتکاء به يك قدرت دولتی فراقومی و در عین حال بازی دولت با اقوام و ملیت های مختلف بعنوان «آلات دست» شاه در طول تاریخ گذشته، بر مطلوب بودن این الگوی سیاسی برای دوران معاصر حکم نمی دهد، بلکه بهره

گیری از سنت «امپراتوری چند قومی» و همزیستی اقوام و ملیت های مختلف برای تحقق يك الگوی غیر متمرکز و فدرال و دموکراتیک را پیشنهاد می کند.

ضمن تاکید بر این بنیاد ها، اشاره به دو ملاحظه تکمیلی ضروری بنظر می رسد. آقای پلانتهول در پایان مقاله از نوعی «فدرالیسم» دوگانه میان فارس و ترک های آذری ایران سخن می گوید. با توجه به تنوع قومی و ملیتی ایران، با توجه به اینکه حدود ۲۰ درصد مردم ایران را مردم غیر ترک آذری و غیر فارس ایران (بمعنای دقیق این عناوین) تشکیل می دهند، با توجه به عدم تناسب آشکار جغرافیایی این نوع فدرالیسم دو گانه از لحاظ عدم تمرکز، بنظر می رسد سیستم فدرالی چند گانه ملیتی و منطقه ای، یعنی فدرالیسمی مبتنی بر خودمختاری واحد های ملیتی و منطقه ای کوچکتر در مقیاس سراسر ایران مناسب تر و سازگار تر باشد.

ملاحظه دیگر، به کار بست مفاهیم «قوم» و «ملیت» مربوط می شود. همانطور که برای دوران های گذشته که مناسبات طایفه ای و قبیله ای و ایلی حاکم بوده، بکارگیری مفاهیم «قوم» و «امپراتوری چند قومی» مناسب تر است، برای دوران معاصر که با شکل گیری «ملت» و خصوصیات و مناسبات ملی مشخص می شود، مفهوم «ملیت» برای معرفی اجزای قومی تشکیل دهنده ملت ایران گویا تر و کارساز تر است. مفهوم «قوم» که برداشتن نام طایفه یا قبیله یا قومی خاص، غلبه روابط خویشاوندی و اشکال نسبتاً بدوی زندگی کوچ نشینی و روستایی دلالت دارد، می تواند در مورد مردمانی که هنوز چنین خصوصیات را هنوز در وجه عمده حفظ کرده اند بکار برده شود. همچنین سخن گفتن از «ریشه های قومی» ملل و ملیت های مختلف می تواند موجه و مفید باشد. ولی در مورد مردمانی که در وجه غالب از روابط ایلات و عشایری به روابط ملی انتقال یافته اند، مفهوم «ملیت» (بعنوان «گروهی ملی» که تمام خصوصیات بالقوه يك «ملت» را دارد ولی به جای برقراری دولتی مستقل و جداگانه، خواهان تحقق حقوق خود در قالب کشوری واحد، یعنی در درون سیستمی فدرالی یا خودمختاری یا شکلی دیگر از عدم تمرکز منطقه ای است) رضایت بخش تر است. مثلاً امروزه سخن گفتن از قوم «فارس» ترک آذری و تا حدود زیادی اقوام ترک و بلوچ و ترکمن (و نه در ریشه های قومی این ملیت ها) مفهوم و مصداق واقعی ندارد، در حالیکه هنوز می توان بدون فاصله گیری فاحش از واقعیت ها، از اقوام شاهسون و اقوام مختلف بختیاری و قشقایی یا قوم «خلج» سخن گفت، هرچند که حتی در این موارد نیز دیگر اتحادیه های نیرومند قومی و حضور مستقل اجتماعی و سیاسی آنها بعنوان بلوک های منسجم و یکپارچه عمدتاً امری متعلق به گذشته است. منظور از این تاکید بر تمایز مفاهیم «قوم»، «ملیت»، انتقاد به آقای پلانتهول نیست، زیرا او هم در عنوان مقاله و هم در متن آن در بحث از شرایط کنونی غالباً از «مساله ملیت ها» نام می برد و در پایان مقاله به صراحت خاطر نشان می کند که مفهوم امروزی ملت، حدوداً در قرن ۱۸ میلادی در اروپا پدید آمده و با عزیمت از اروپا، به گسترش در شرق و جنوب پرداخته است. هدف آنست که با توجه به نظراتی که ملت ها و از جمله ملت ایران را واحد های ازلی و ابدی و به «قدمت تاریخ» می دانند، بیاد داشته باشیم که وقتی مثلاً به جای «امپراتوری چند قومی» از وجود «امپراتوری چند ملیتی» در زمان باستان سخن می گوئیم، در حقیقت، واقعیت زمان باستان را با زبان

و مفاهیم امروزی بیان کرده ایم و برعکس، زمانی که هنوز هم از «قوم» فارس و ترک در ایران (و نه ریشه های قومی این ملیت ها) حرف می زنیم، در حقیقت، واقعیت دوران معاصر را با زبان مفاهیم مناسب دوران های گذشته توصیف نموده ایم.

تمام محور های مقاله حاضر با تفصیل بیشتری در کتاب «ملل پیامبر» مورد بحث قرار گرفته اند. بدیهی است که اشاره های مختصر به رئوس عمده مباحث این کتاب حجیم نیز، مقاله ای مستقل می طلبد. بنابراین، در اینجا فقط این نکته را می آوریم که تحلیل آقای پلانهور از تحولات ایران و جهان در ۱۲ سالگی که از زمان نوشتن این مقاله سپری شده، نه تنها تغییر اساسی در محور های اصلی بحث مقاله حاضر را سبب نشده، بلکه باعث تائید و تثبیت موکد تر بنیاد های آن گردیده است. در این کتاب، این حکم که خطری واقعی موجودیت و یکپارچگی ایران را تهدید نمی کند، با قطعیتی بیش از پیش مطرح شده و دیگر حتی از احتمال بعید جدائی برخی ایالت های پیرامونی ایران سخن به میان نیامده است. آقای پلانهور، در نتیجه گیری از بخش مربوط به ایران خاطر نشان می کند که در ایران «ساختمان ملی اینک دیگر بازگشت ناپذیر بنظر می رسد» و «سر برآوردن مجدد احتمالی» اقوام یا ملیت های پیرامونی در آینده «نیز نمی تواند آن را تهدید کند» (صفحه ۵۹۱). و نکته مهم تر اینست که ایده های فدرالیسم فوق الذکر همچنان بقوت خود باقی مانده و بعنوان راه حلی مطلوب و منطبق بر «منطق واقعیات» (صفحه ۵ - ۵۱۴) مطرح شده است.

اگر امپراتوری را یک واحد سیاسی متمرکز، تک سر و چند قومی بدانیم، می توان گفت که تا چند سال اخیر، اتیوپی و ایران تنها امپراتوری هائی بودند که در سحنه گیتی باقی مانده بودند. هر دو این امپراتوری ها فروپاشیده اند. سقوط امپراتوری اتیوپی با چنان شورش های ملی همراه بود و هنوز نیز هست که گاهی بنظر می رسد خود موجودیت دولت واحد و یگانه در این کشور در معرض نابودی است. اما ایران که بنوبه خود با یک جنگ خارجی مواجه بوده و پس از آنکه مدتی بخاطر ناآرامی ها و یا خیزش های ناسیونالیستی بنظر می رسید که همانند اتیوپی در معرض هرج و مرج و حتی فروپاشی باشد، توانائی شگفت انگیزی از خود نشان می دهد. در این مقاله بدون ادعای ارائه پاسخی جامع و بویژه بدون وارد شدن در حوزه دشوار پیش بینی آینده، صریحاً بر آنیم که داده های بنیادی مساله ملیت ها در ایران را مطرح کنیم. تردیدی نیست که همین داده ها بستکم برخی عناصر توضیح واقعیت پیشگفته را در اختیار ما خواهد گذاشت.

نقطه عزیمت ما در طرح بنیاد های مساله ملیت ها در ایران، بدون شک باید واقعیتی باشد که می توان آن را «سنت امپراتوری» ایران نامید. اندیشه امپراتوری و مفهوم جغرافیائی ایران، در جریان تاریخ با یکدیگر پیوندی گسست ناپذیر داشته اند. نباید فراموش کرد که ایران با واقع قدیمی ترین سامان سیاسی جهان است که هستی اش تاوم با وقفه های تردید ناپذیر بوده و اشکالی متفاوت بخود گرفته، ولی اندیشه امپراتوری، حتی در زیر سلطه خلافت اسلامی، در آن عمیقاً ریشه دار بوده است. از این لحاظ، مراسم باشکوهی که چند سال قبل بمناسبت جشن دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی ایران در تخت جمشید برگزار شد، هر قدر هم که بنظر ما جنبه نمایشی افراطی یا نشان از مایخولیبی خود بزرگ بینی داشته باشد، حاکی از یک واقعیت بسیار عمیق بود. در حوزه های فرهنگی مدیترانه و خاور میانه، از همان آغاز تاریخ، دو الگوی سامان سیاسی جامعه در برابر هم قرار داشته اند: از یکسو، مفهوم ایرانی یا امپراتوری چند ملیتی، یعنی ساختار دولتی که بر فراز اقوام قرار می گیرد و در برخورد با مظاهر تعلق ملی بی تفاوت است، و از سوی دیگر، مفهوم یونانی یا ملت بعنوان مظهر یک فرهنگ همگون، یعنی واقعیتی که حتی در دوره ای که یونان به شمار بزرگی از «دولت - شهر» های جداگانه تقسیم شده بود، ملکه ذهن تمام یونانی ها بود. از زمان هخامنشیان و جنگ های پارسیان و یونانیان، امپراتوری در برابر ملت قرار داشت: سنگ نوشته متکبرانه که در پله های شرقی تخت جمشید نقش بسته است اعلام می دارد که «من، کورش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمین ها و مردمان بسیار هستم» و پیکره های

خیل خواجه گزوارانی که بر سنگ کاری های مجاور آن دیده می شوند، در واقع نمایندگان ملل تشکیل دهنده امپراتوری هستند که به ادای احترام در پای دربار شاه می پردازند (۱).

این تفوق اندیشه امپراتوری بر مولفه های ملی اولیه ای که امپراتوری را تشکیل می دهند، چند نتیجه به بار می آورد. نخستین پیامد بنیادی اینست که اقوام در خدمت امپراتوری و آلت های در نست پادشاه هستند و او آنها را بنا به میل خود دستکاری و جا به جا می کند، موقعیت شان را نسبت به دیگر اقوام تغییر می دهد و در باره جایگاه جغرافیائی شان تصمیم می گیرد. از زمان باستان تا دوران معاصر، جا به جایی اجباری مردمان، یکی از اجزای دائمی سنت سیاسی ایران بوده است. شاهان ساسانی در اینکه گروه های کاملی از مردمان را از مناطق داخلی امپراتوری به نواحی مرزی انتقال دهند، تردیدی بخود راه نمی دادند و همین سیاست تا زمان ما یکی از روش های اساسی حکومت در ایران بشمار می رفته است (۲). حتی در قرون ۱۷ و ۱۸، قبایلی از کرد ها و آذری ها تماماً از مرز های غربی به خراسان کوچ داده شدند تا در برابر حملات ازبک ها به دفاع از مرز های شرقی بپردازند (۳). در سراسر تاریخ ۲۵۰۰ سال گذشته ایران، مردمان ساکن امپراتوری ایران پیوسته از جایی به جای دیگر، از قفقاز به حوالی رود سند، از بین النهرین به حوالی رود سیحون (آمودریا) از سواحل دریای خزر به کناره های خلیج فارس منتقل یا تبعید شده اند و در هیچ یک از این موارد، کسی نظر خود اهالی یا روسای قبایل آنها را جویا نشده است. آگاهی و منافع اقوام همواره تابع و تسلیم منافع عمومی امپراتوری بوده و آنها هرگز حق ابراز وجود مستقل نداشته اند. واقعیت های ملی متفاوت در ایران وجود داشته اند، ولی باید اذعان کرد که کل تاریخ سیاسی ایران عبارت از تلاش برای کم رنگ کردن و زائل کردن آنها بوده و قدرت های حاکم ایران در هیچ دوره ای صرفاً متکی به اقوام خاص نبوده اند. ساختار های سیاسی قدرت تا حدود زیادی بر فراز تفاوت های قومی شکل گرفته اند. اتحادیه های بزرگ کوچ نشینان که در سایه حمایت صفویان و قاجاریان از قرن ۱۶ به بعد در منطقه زاگرس و با هدف تامین امنیت معابر تشکیل شدند، در بالا ترین حد ممکن چند قومی بودند. اتحاد قبایل خمه، در جنوب شیراز که کوچ نشینان عرب زبان و ترک زبان و ایرانی زبان را در بر می گیرد بهترین گواه این امر است (۴). و هر جا که گروه های معینی از کوچ نشینان مانند بختیاری ها (کوچ نشینان ایرانی زبان منطقه زاگرس در غرب و جنوب غربی اصفهان) توانستند در چارچوب وحدت زبانی، به آگاهی بالائی از هویت متمایز قومی خود دست یابند. دولت همواره در جهت تضعیف این هویت وارد عمل شده و بدین منظور به ایجاد ساختار های رقیب و دامن زدن به رقابت داخلی از طریق تقسیم قدرت میان دو خانواده بزرگ اقدام کرده است (۵).

این اقوام، بدلیل ضعف و پراکندگی مفرط شان، هرگز تکیه گاه دولت در ایران نبوده اند. ابزار حفظ این موازیک رنگارنگ از مردمان و قبایلی که در فضای جغرافیائی وسیعی پراکنده بوده اند، نه فرهنگی، بلکه اجتماعی بوده است. یعنی شبکه ای از مالکان بزرگ زمین که از میان درباریان، مأموران دولتی و نظامیان برخاسته بودند و شاه بنا به میل خود زمین های وسیعی را در اختیار آنها گذاشته بود و می توانست هر زمان که خواست در تصمیم خود تجدید نظر کند. این مالکان همانقدر که در فرمانبرداری از قدرت مرکزی سرمشق و نمونه بودند، به واقعیات زندگی ساکنان قلمرو خود بی اعتنائی می کردند. شبکه اجتماعی یاد شده، یعنی اشرافیت زمیندار وابسته به شاه، که دومین مولفه سامان درونی ایران را تشکیل می داد، در دوران تمام خاندان های سلطنتی و تا اصلاحات ارضی سال ۱۹۶۱، اهرم عمده کنترل کشور و ابزار اصلی سلطه نظام امپراتوری بود (۶).

فزون بر این باید بخاطر داشت که شرایط تاریخی، قلمرو جغرافیائی امپراتوری ایران را در مقایسه با بزرگترین حدود آن در زمان هخامنشیان، شدیداً کوچک تر کرده اند. از قلمرو وسیعی که از رود سند تا دریای اژه، از مصر تا دریای ارال، از عمان تا قفقاز را در بر می گرفت و زادگاه مفهوم امپراتوری چند قومی بود، امروز قلمرو بسیار محدود تری باقی مانده که هم و عم خود را عمدتاً روی هسته فرهنگی ایرانییت متمرکز کرده و بسیار دور از آن است که کل حوزه

های نفوذ زبان های ایرانی یا حتی زبان و گویش های پارسی جدید را بپوشانند. مرز های غربی ایران که عمدتاً محصول جنگ های عثمانی ها و صفویان در قرن ۱۶ میلادی هستند، اکثریت کردان را که از اعضای خانواده زبان های ایرانی هستند، در قلمرو کنونی ترکیه و عراق قرار می دهد. در عوض، در مناطق مرزی غرب ایران، اقلیت قابل ملاحظه ای از اعراب در بین النهرین سفلی سکونت دارند؛ در شمال غربی نیز توده وسیع ترک های آذری زندگی می کنند. در سمت شرق، ظهور اتحادیه کوچ نشینان پشتو یا افغان ها بعنوان یک نیروی سیاسی از قرن ۱۷ میلادی به بعد، در خلاء موجود میان امپراتوری صفویان و امپراتوری مغولان هند، بتدریج منجر به تشکیل یک دولت جدید، یعنی افغانستان در حوزه فرهنگ ایرانی شد، دولتی که عرصه رقابت فرهنگ پارسی جدید تاجیک ها از یکسو و فرهنگ دارای اکثریت پشتو ها از سوی دیگر است. پشتو ها به زبانی ایرانی سخن می گویند که با فارسی فاصله و تفاوت زیاد دارد. پیشروی روسیه در آسیای مرکزی در پایان قرن ۱۹ موجب شد که بخش قابل ملاحظه ای از تاجیک های کوهستانی در قلمرو اتحاد شوروی بعدی قرار گیرند و فتوحات روسیه در ماورای قفقاز در اوایل قرن ۱۹، الحاق نیمه شمالی قوم ترک آذری و برخی گروه های ایرانی مانند دوستی ها و طالبی های شمالی به این کشور را بدنبال آورد. در مرز های شرقی ایران، اگر کوه های خراسان را - که بعداً به آنها خواهیم پرداخت - مستثنی کنیم، تنها اقلیت های مهمی که در خاک ایران کنونی زندگی می کنند عبارتند از بلوچ ها در جنوب شرقی که به خانواده زبان ایرانی تعلق دارند و ترکمن های ساکن دشت های اترک در شمال شرقی. هر دوی اینها بخش کوچکی از اقوامی هستند که مرکز عمده تجمع شان در خارج از مرز های ایران کنونی قرار دارد.

آمار مربوط به جمعیت این اقلیت های زبانی آنقدر نادقیق هستند که فقط می توان برای تنظیم جدول بزرگی یا کوچکی نسبی اقوام از آنها استفاده کرد. از جمعیت عمومی ایران که ۲۷ تا ۲۸ میلیون نفر تخمین زده می شود، حدود ۹ تا ۱۰ میلیون ترک زبان هستند که بلوک یکپارچه آذری ها در شمال غربی ایران، حدود ۷ میلیون نفر و ترکمن های ساکن شمال شرقی، ۵۰۰ هزار نفر آنها را تشکیل می دهند؛ کرد ها حدود ۲ تا ۳ میلیون، بلوچ ها حدود یک میلیون و اعراب نزدیک یک میلیون نفر هستند. بدین ترتیب، حدود یک سوم جمعیت کشور به اقلیت هایی تعلق دارند که از لحاظ سیاسی فعال محسوب می شوند و مستعد آن هستند که توجهشان به مراکز نفوذ واقع در خارج از مرز های خود جلب شود و یا دستکم از تعلق خود به مجموعه بزرگتری که از مرز های ایران فرا تر می رود آگاه باشند. ولی باید افزود که حتی در داخل ایران نیز در بسیاری از استان ها مردم به زبان ها یا گویش های ایرانی سخن می گویند - که با فارسی تفاوت زیادی دارند و دستکم بطور بالقوه می توانند مسائل دشواری در زمینه خودمختاری فرهنگی پدید آورند. گویش های کناره دریای خزر، بویژه گیلکی و گویش های لری در زاگرس غربی که بویژه زبان محاوره ای کوچ نشینان بختیاری است، از آن جمله اند. در مجموع، می توان بدون هراس از اشتباهی فاحش گفت که زبان مادری حد اکثر ۵۰ درصد از مردم ایران فارسی یا یکی از گویش های نزدیک به آن است که می تواند به آسانی برای مخاطب فارسی قابل درک باشد. برای بیش از نصف مردم کشور، زبان فارسی حکم زبان ارتباطی را دارد. این زبان ارتباطی اما زبان تمام شهر های بزرگ ایران بجز تبریز است که از تهران تا مشهد و شیراز و حتی شهر های واقع در کوهپایه های بین النهرین را نیز شامل می شود. فارسی همچنین زبان روستا های فلات ایران، این واحه های بزرگ و مراکز پیدایش سنت کشاورزی ایران است. و بالاخره، فارسی زبان فرهنگی ظریف و شعری است که مجسمه های شاعرانی که میادین بسیاری از شهر های کوچک و بزرگ را زینت می بخشند، گواه اعتبار و محبوبیت آن هستند. زبان فارسی در عین حال تنها زبانی است که در مدارس و رسانه های گروهی بکار می رود و اگر از معدود آثار خلقی منتشره به زبان آذری صرفنظر کنیم، تنها زبان نوشتار و انتشار است.

بدین ترتیب ما با الگوی کاملاً بی خاصیتی روبرو هستیم که در آن هسته مرکزی به قوم غالب تعلق دارد و اقوام اقلیت مناطق پیرامونی را می پوشانند. از اوایل قرن ۱۶ میلادی، یعنی از زمانیکه در دوران صفویان، مذهب شیعه به مذهب دولتی ایران تبدیل شد، سنی گری گام به گام در دور دست ترین مناطق که فشار قدرت مرکزی نیز در

آنها کمتر بود، محصور شد و این در حالی بود که مانع زبانی هم قطعاً پیشرفت مذهب رسمی شیعه در میان اقوام پیرامونی را محدود تر می کرد، چه این کار بعدها ملایان فارس زبانی بود که در مدارس مذهبی اصفهان، مشهد و قم تعلیم می دیدند. این چنین بود که بلوچ ها در جنوب شرقی، ترکمن ها در شمال شرقی، کرد ها در غرب و دستکم بخشی از اعراب بین النهرین سنی ماندند. سنی گری همچنین در میان برخی گروه های پیرامونی دور افتاده، مانند بخش عمده مردمان طالش، در انتهای شمال غربی کناره دریای خزر نیز غالب ماند. با اینهمه، باید خاطرنشان کرد که اقلیت ترک های آذری که مهم ترین این اقوام بشمار می رود، همانند فارس ها شیعی مذهب است. در ادامه مطلب روی زمینه های پیدایش و مفهوم این اوضاع مکتب خواهیم کرد ولی مسائل اساسی متفاوت اقدام در زمینه های زبانی و مذهبی، بخودی خود نیز برای ایجاد یک گسست بزرگ کفایت می کند.

از همین تفاوت های زبانی و مذهبی شروع می کنیم. اقوام پیرامونی ایران با دیگر اقوام هم تقابل فرهنگی دارند و هم تفاوت معنوی. حال اگر موقعیت جغرافیائی آنها در جوار مرز ها را نیز به این دو عامل تمایز بیفزائیم، تمام مولفه های لازم برای شکل گیری یک جنبش ملی فراهم خواهد شد.

این امر قبل از همه در مورد ترکمن ها صادق است که بنا به سنتی قدیمی، نسبت به ایرانیان شیعه مذهب خصومت می ورزند. ترکمن های بخش سفلی آسیای مرکزی، این غارتگران بزرگ، در گذشته به شکار بردگان پارسی و فروش آنها در بازار های بخارا و سمرقند می پرداختند. آنها نه تنها دوره ای طولانی تمام مناطق شمال شرق ایران را در هراس و وحشت نگه داشتند، بلکه حتی، یک قرن قبل نیز، دامنه حملاتشان تا دروازه های اصفهان در آنسوی کویر بزرگ گسترش می یافت (۸). فتوحات روسیه در آسیای مرکزی که در اواخر دهه ۱۸۸۰ پایان گرفت، در عین حال تنها عاملی بود که توانست راه حملات ترکمن ها به ایران را مسدود کند. ترکمن های ایران نیز پتوبه خود به زندگی کوچ نشینی و عملاً خودمختار در دشت های اترک ادامه می دادند و با دولت مرکزی ایران روابطی بسیار رسمی و

تشریفاتی داشتند (۹). تا اینکه در دهه ۱۹۲۰، رضا شاه برای اولین بار آنها را واقعاً مطیع قدرت مرکزی ساخت و جریان اسکان دادن کوچ نشینان را آغاز کرد، امری که تاکنون بطور قابل ملاحظه ای پیش رفته است. از همین دوره، حرکت وسیعی در جهت تسخیر زمین شروع شد و دشت های وسیع منطقه، به کشتزار های وسیع گندم که امروزه غالباً مکانیزه اند و یا به کشتزار های پنبه در کنار چاه های موتور جدید تبدیل شدند. این کشتزار های مکانیزه که از شمول اصلاحات ارضی اخیر نیز معاف هستند، یا به روسای قبایل ترکمن تعلق دارند و یا به مقامات اداری و نظامی ایران که دولت بخشی از دشت های وسیع و کم جمعیت (۱۰) را بعنوان امتیاز در اختیار آنها قرار داده است. با گذار به اقتصاد کشاورزی، ترکمن های منطقه اترک به قومی مرفه و پر تحرک تبدیل شدند. تمام منافع روسای قبایل ترکمن که به کارفرمایان کشت بزرگ تبدیل شده اند، در آنست که با ایران بمانند. ممکن است برخی مسائل اجتماعی، بویژه در رابطه با مالکان جدید فارس زبان ایجاد شود، ولی در جریان نیم قرن اخیر، اسکان یابی و گسترش کشت چنان افزایشی در تولید و ثروت را موجب شده است که ترکمن ها نیز سهمی بزرگ از آن برده اند. مسلم است که یک جنبش ملی در اعماق به حیات خود ادامه می دهد و بعد از انقلاب اسلامی یک رشته ناآرامی های شدید در منطقه بوجود آمد. ولی با توجه به ضعف کمی قوم ترکمن و موقعیت آن در قیاس با ترکمنستان مجاور، تصور اوجگیری این جنبش بدون حمایت شوروی و در چارچوب پیوستن به اتحاد شوروی غیرممکن است. اما در حال حاضر به پیوستن به شوروی از خود نشان می دهند.

وضع بلوچ ها نیز تفاوت بنیانی با ترکمن ها ندارد، هرچند که زمینه جغرافیائی و اجتماعی آنها یکلی چیز دیگری است. بلوچ ها هم قومی پر تلاش، فعال و بسیار پر تحرک اند و هستی آنها با همین فعالیت و تحرک پیوند نزدیک دارد. زبان خلق بلوچ به گروه شمال شرقی زبان های ایرانی تعلق دارد و منشاء این خلق را باید در شمال شرقی کویر بزرگ جستجو کرد. در قرون وسطی، حملات ترک ها و مغول ها، بلوچ ها را تا سواحل خلیج فارس عقب راند. در این منطقه

بود که بزودی فراموش شود. و این امر که کرد های ایران پس از سقوط خاندان پهلوی، از ضعف قدرت مرکزی که هم بلحاظ مذهبی و هم بلحاظ قومی از آنها جدا و متفاوت بودند، برای دست زدن به شورش استفاده کردند، هلاکت بار بود. با توجه به حمایت عراق، مساله کرده ها امروزه بعد بین المللی پیدا کرده است و بهر حال، حل این مساله جز در نتیجه يك رشته تحولات بین المللی که در چارچوب ساختار های سیاسی کنونی خاورمیانه بشوار بنظر می رسد، امکانپذیر نیست.

در هر صورت، صرفنظر از فرجام شورش کرده ها و صرفنظر از تحولات آتی ناسیونالیسم ترکمن ها یا بلوچ ها، باید بخوبی بر این امر آگاه بود که هیچیک از اینها واقعا تهدیدی برای ایران محسوب نمی شود. حتی جدائی این ایالات دور است هم، اگر مثلاً بر زمینه ضعف و فروپاشی سیاسی و نظامی تحقق می یافت، تاثیر جدی در مقدرات این کشور به جای نمی گذاشت. بنابراین، تنها مساله مهم یا مساله بزرگی که در ایران می ماند، مساله ترک هاست و به همین دلیل شایسته است مکتب بیشتری روی آن داشته باشیم.

نخست، باید به توضیح واقعیت حضور يك بلوك منسجم از ترک های آذری در شمال غربی ایران بپردازیم. ترک های آذری به زبانی سخن می گویند که هنوز هم به زبان «عثمانی» یا ترکی ترکیه نزدیک دارد. این دو زبان بطور نسبی برای یکدیگر قابل فهم اند، ولی ترکی آذری از لحاظ خصوصیات فونتیکی خاص خود با ترکی ترکیه تفاوت دارد و این امری است که قطعاً اهمیت زمینه ایرانی را نشان می دهد. آذری عمدتاً زبانی ترکی است که مردمان بومی ایران آموخته اند و به همین دلیل یکی از خصوصیات اساسی ساختار زبان ترکی، یعنی هماهنگی صدا ها (تقسیم حروف صدا دار به گروه کاملاً جداگانه و بکارگیری حروف فقط یکی از این دو گروه در داخل کلمات) را از دست داده، حال آنکه هم ترک های ترکیه و هم ترکمن های بخش سفلی آسیای مرکزی این ویژگی را حفظ کرده اند. تنها مورد دیگر از بین رفتن هماهنگی صدا ها که تا کنون شناخته شده است، به از یک ها مربوط می شود که تحول قومی آنها نیز بشکلی مشابه حاکی از جذب مردمان ایرانی آبادی های جنوب آسیای مرکزی توسط کوچ نشینان ترک است. ترک شدن آذربایجان در جریان پروسه طولانی و پیچیده صورت گرفته است که مراحل و مفهوم آن برای گفتار ما اهمیت اساسی دارد. نخستین مرحله که در زمان اولین حملات ترک ها روی داد، عبارت از آن بود که مهاجران ترک پس از عبور از دامنه جنوبی کوه های الیز، در پایان مسیر خود و در منطقه واقع میان مرز های بیزانس، امپراتوری یونانی تراپوزان و گرجستان مسیحی، به گسترش قلمرو کوچ نشینان خود پرداختند. ولی حتی در قرن ۱۵ میلادی هم جذب و ادغام مردم بومی ایرانی به پایان نرسیده بود. مرحله پایانی و قطعی این پروسه، در قرن ۱۶، یعنی زمانی روی داد که صفویان، مذهب شیعه را مذهب دولتی ایران اعلام کردند، در حالیکه امپراتوری عثمانی همچنان به آئین سنی گری و قدار مانده بود. در میان کوچ نشینان ترکمن آناتولی که خارج از دسترس مراکز شهری سنی گری بودند، تبلیغات شیعی وسیعاً رواج یافت و در نتیجه، این قبایل شیعی بشکلی توده ای مسیر مهاجرت خود را این بار در جهت عکس، یعنی بسمت ایران دوران صفوی درپیش گرفتند. این حرکت بویژه از آن جهت ابعاد وسیع یافت که خاندان صفوی از ترک ها و اهل اردبیل در آذربایجان شرقی بودند و شاه اسماعیل، بپیانگذار این سلسله در چارچوب درک امام زمانی شیعیان، برای قبایل ترکمن عمدتاً حکم «مهدی» موعود را داشت. کوچ نشینانی که از سرزمین های عثمانی باز می گشتند، بطور بسته جمعی در مناطق مرزی اقامت گزیدند و در این دوره بود که ترک شدن قطعی آذربایجان تحقق یافت و مرز زبانی میان آذری ها و فارس ها در خطوط کنونی آن - که حدوداً در نزدیکی قزوین، یعنی تقریباً ۱۵۰ کیلو متری تهران (۱۷) قرار دارد - ترسیم شد. تنها کسانی که در این تحول شرکت نکردند، اهالی چند آبادی پراکنده ای بودند که هنوز هم به گویش های ایرانی موسوم به «تات» سخن می گویند و آخرین بازماندگان گذشته ماقبل ترک آذربایجان بشمار می روند. در سایر نقاط آذربایجان، در هم آمیزی مهاجران تازه رسیده و محلی به پیدائی ترک های آذری بشکلی که امروزه می شناسیم، منجر شد.

بنابراین باید این نکته را بخاطر داشت که ترک های آذربایجان، که نخست، باید به توضیح واقعیت حضور يك بلوك منسجم از ترک های آذری در شمال غربی ایران بپردازیم. ترک های آذری به زبانی سخن می گویند که هنوز هم به زبان «عثمانی» یا ترکی ترکیه نزدیک دارد. این دو زبان بطور نسبی برای یکدیگر قابل فهم اند، ولی ترکی آذری از لحاظ خصوصیات فونتیکی خاص خود با ترکی ترکیه تفاوت دارد و این امری است که قطعاً اهمیت زمینه ایرانی را نشان می دهد. آذری عمدتاً زبانی ترکی است که مردمان بومی ایران آموخته اند و به همین دلیل یکی از خصوصیات اساسی ساختار زبان ترکی، یعنی هماهنگی صدا ها (تقسیم حروف صدا دار به گروه کاملاً جداگانه و بکارگیری حروف فقط یکی از این دو گروه در داخل کلمات) را از دست داده، حال آنکه هم ترک های ترکیه و هم ترکمن های بخش سفلی آسیای مرکزی این ویژگی را حفظ کرده اند. تنها مورد دیگر از بین رفتن هماهنگی صدا ها که تا کنون شناخته شده است، به از یک ها مربوط می شود که تحول قومی آنها نیز بشکلی مشابه حاکی از جذب مردمان ایرانی آبادی های جنوب آسیای مرکزی توسط کوچ نشینان ترک است. ترک شدن آذربایجان در جریان پروسه طولانی و پیچیده صورت گرفته است که مراحل و مفهوم آن برای گفتار ما اهمیت اساسی دارد. نخستین مرحله که در زمان اولین حملات ترک ها روی داد، عبارت از آن بود که مهاجران ترک پس از عبور از دامنه جنوبی کوه های الیز، در پایان مسیر خود و در منطقه واقع میان مرز های بیزانس، امپراتوری یونانی تراپوزان و گرجستان مسیحی، به گسترش قلمرو کوچ نشینان خود پرداختند. ولی حتی در قرن ۱۵ میلادی هم جذب و ادغام مردم بومی ایرانی به پایان نرسیده بود. مرحله پایانی و قطعی این پروسه، در قرن ۱۶، یعنی زمانی روی داد که صفویان، مذهب شیعه را مذهب دولتی ایران اعلام کردند، در حالیکه امپراتوری عثمانی همچنان به آئین سنی گری و قدار مانده بود. در میان کوچ نشینان ترکمن آناتولی که خارج از دسترس مراکز شهری سنی گری بودند، تبلیغات شیعی وسیعاً رواج یافت و در نتیجه، این قبایل شیعی بشکلی توده ای مسیر مهاجرت خود را این بار در جهت عکس، یعنی بسمت ایران دوران صفوی درپیش گرفتند. این حرکت بویژه از آن جهت ابعاد وسیع یافت که خاندان صفوی از ترک ها و اهل اردبیل در آذربایجان شرقی بودند و شاه اسماعیل، بپیانگذار این سلسله در چارچوب درک امام زمانی شیعیان، برای قبایل ترکمن عمدتاً حکم «مهدی» موعود را داشت. کوچ نشینانی که از سرزمین های عثمانی باز می گشتند، بطور بسته جمعی در مناطق مرزی اقامت گزیدند و در این دوره بود که ترک شدن قطعی آذربایجان تحقق یافت و مرز زبانی میان آذری ها و فارس ها در خطوط کنونی آن - که حدوداً در نزدیکی قزوین، یعنی تقریباً ۱۵۰ کیلو متری تهران (۱۷) قرار دارد - ترسیم شد. تنها کسانی که در این تحول شرکت نکردند، اهالی چند آبادی پراکنده ای بودند که هنوز هم به گویش های ایرانی موسوم به «تات» سخن می گویند و آخرین بازماندگان گذشته ماقبل ترک آذربایجان بشمار می روند. در سایر نقاط آذربایجان، در هم آمیزی مهاجران تازه رسیده و محلی به پیدائی ترک های آذری بشکلی که امروزه می شناسیم، منجر شد.

بنابراین باید این نکته را بخاطر داشت که ترک های آذربایجان، که بود که بلوچ ها با کسب مهارت در شتر سواری و ساربان، کوچ نشینی پر تحرک و بسیار پیکار جویانه ای پیشه کردند و مردمان بومی آنجا را در خود جذب و ادغام نمودند. مهم ترین این مردمان، براهوشی ها بودند که به زبانی دراویدی [خانواده ای از زبان ها که در هندوستان، پاکستان و سری لانکا رایج بوده است - ۰.۳] سخن می گفتند و آخرین بازماندگان مهاجرت این مردمان از جنوب هند به ایران بودند. این گروه در حال حاضر يك اقلیت مهم در درون قبایل بلوچ را تشکیل می دهد. بلوچ ها بعداً تا دره سند پیش رفته اند و در قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی همین منطقه را مرکز تجمع و فعالیت خود قرار داده اند. سپس دوباره بسوی غرب بازگشته اند (۱۱). برخی از شاخه های خلق بلوچ نیز در قرون ۱۸ و ۱۹ و حتی اوایل قرن بیستم، تا بخش سفلی آسیای مرکزی پیش رفته اند که گروه های متعدد بلوچ ها در خراسان ایران، در آسیای مرکزی شوروی (۱۲) و در خاک افغانستان بقایای آنها بشمار می روند. بلوچ ها با اتکا به يك ساختار اجتماعی بسیار منعطف که مبتنی بر دستکاری دائمی سازمان های قبیله ای از طریق بیعت با يك رئیس است و اصل و نسب و خویشاوندی در آن نقشی ندارد، توانسته اند به تحرکی ماجراجویانه و فاتحانه دست یابند و به همین اعتبار حوزه های نفوذ خود را به ضرر همسایگان پشتوی خود گسترش داده اند، چه پشتو ها هرچند که در چنگاوری چیزی از بلوچ ها کم ندارند، ولی دست و پای خود را با ساختار قبیله ای دموکراتیک و دارای قلمرو های خشک و ثابت بسته اند. بدین ترتیب، بلوچ ها با سهولت افراد منزوی را جذب خود می کنند و دامنه حضور قوم بلوچ از مرز های جغرافیایی آن (۱۳) فرا تر می رود، حال آنکه شهرت منفی بلوچ ها در راهزنی، دهقانان فارس زبان شرق ایران را دچار وحشت می کند ولی حتی همین وحشت نیز به نفع بلوچ ها تمام می شود. در قرن ۱۹، هر وقت که گروهی از بلوچ ها در مجاورت يك روستای فارس زبان سکونت می گزیدند، معمولاً چند سال طول نمی کشید که اهالی روستا آنجا را به محلی دیگر تخلیه می کردند (۱۴).

بنابراین، در مورد بلوچ ها نیز با يك ملیت پر تحرک روبرو هستیم. ولی در واقع چند عامل به ملایم تر کردن مظاهر این ملیت یاری می رساند. عامل نخستین، عقب ماندگی شدید بخش جنوب شرقی ایران است که در آنجا رهبران بلوچ بیش از آنکه اندیشه پردازان ناسیونالیست باشند، رئیس گروه و حتی رئیس باند های بزرگ راهزنان بوده اند. و تا آنجا که اطلاعات نگارنده نشان می دهد، هنوز هم در میان بلوچ های ایران، هیچ گروه متشکل و دارای آگاهی کافی برای اینکه يك جنبش ملی را هدایت کند، وجود ندارد. قزون بر اینها، مرکز جاذبه قوم بلوچ بطور قطع در پاکستان قرار دارد. در همین جا بود که قبل از استعمار بریتانیا، اولین و تنها سازمان سیاسی واقعا بلوچی که از سطح قبیله ای فرا تر می رفت، یعنی «خانان کلات» (۱۵) شکل گرفت. جنبش ملی بلوچ در میان اقلیت بلوچ پاکستان رواج می یابد که قطعاً بسیار آموزش دیده تر و متکاملتر از بلوچ های ایران هستند. این جنبش بطور مخفیانه از حمایت اتحاد شوروی برخوردار است و در حال حاضر بلوچ های ساکن ایران را مساله ای کاملاً فرعی و درجه دوم و مساله ای مربوط به آینده دور دست می داند.

از سه اقلیت پیرامونی سنی، تنها کرد ها به شورش آشکار پرداختند. اما در اینجا نیز توضیح مساله از چارچوب ایران فرا تر می رود. مسلم است که کرد های ایران يك اقلیت فعال، تکامل نیافته و نسبتاً بدوی هستند، ولی بر منافع خود کاملاً آگاهی دارند. در نو ده گذشته، شاهد بودیم که دهقانان کرد با چه آمادگی و مهارت و سرعتی از اصلاحات ارضی استفاده کردند (۱۶). نظام اجتماعی مبتنی بر قدرت روسای کوچک محلی در آمیزش با برابری طلبی رزم آوران «پیشمرگان»، مطلوب ترین شبکه اجتماعی لازم را در اختیار شورش کرد ها قرار می دهد. ولی مساله کرده ها که از چارچوب مطلب حاضر بسیار فرا تر می رود - مساله خاصی است که در مقیاس کل خاورمیانه جنوبی مطرح است. توسعه جنبش ملی کرد قبل از جنگ جهانی اول در امپراتوری عثمانی آغاز شده، در ایران پس از شروع جنگ جهانی دوم و اشغال منطقه شمال غربی ایران توسط اتحاد شوروی به ایجاد جمهوری زودگذر مهاباد انجامیده و بعد ها جریانات اخیر در عراق را از سر گذرانده است. ماجرای شورش کرد های عراق، که شاه ایران مدتها به آن دامن می زد، تکان دهنده تر از آن

شیعی مذهب اند، ترک هائی هستند که ایران را انتخاب کرده اند و این انتخاب را بر پایه انگیزه های مذهبی در برابر امپراتوری عثمانی و در تقابل آشکار با داده های قومی انجام داده اند. باید گفت که مشوق ترک ها در این انتخاب، این موقعیت بود که ترک ها از زمانی که در قرن دهم بشکلی انبوه به فلات ایران روی آوردند، ایران را همواره ملک خود دانسته اند، در واقع، آنچه که در بالا در مورد سلسله صفوی مطرح کردیم، یک مورد جداگانه و منحصر به فرد نیست. تمام سلسله هائی که از زمان صفویان به بعد در ایران حکومت رانده اند، به استثنای دوره کوتاه فرمانروائی خاندان زند در نیمه دوم قرن ۱۸ و سلسله معاصر پهلوی از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۷۹، سلسله های ترک یا مغول بودند. فزون بر این، در هم آمیزی در خلق ترک و فارس بسیار عمیق و گسترده است. ترک ها در همه نقاط ایران حضور دارند. جدا از بلوک منسجم آذری ها در شمال غربی که در بالا از آن سخن گفتیم، اتحادیه بزرگی از کوچ نشینان قشقائی در جنوب زاگرس زندگی می کنند که به گویشی نزدیک به آذری سخن می گویند و شمار تقریبی آنها بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار نفر است (۱۸).

همچنین برخی گروه های کوچ نشین ترک زبان از جنوب استان فارس گرفته تا حوالی بلوچستان پراکنده اند. از طرف دیگر، گروه هائی از روستائیان ترک وجود دارند که از قرن ها قبل در فلات مرکزی ایران، در منطقه قم اقامت گزیده اند. این گروه ها که خود را از اخلاف قومی اصیل به نام «خلج» می دانند، به زبانی سخن می گویند که با سایر زبان های ترکی ایران تفاوت نسبتاً زیادی دارد و تخمین زده می شود که از زمان های قدیم، شاید از قرون ۹ یا ۱۰ میلادی در این منطقه سکونت اختیار کرده اند. و بالاخره گروه های متعددی از ترک ها در کره های خراسان زندگی می کنند. اینها آذری هائی هستند که شاه عباس یا نادر شاه در قرون ۱۷ و ۱۸ بطور دسته جمعی به این مناطق کوچ داده است تا در برابر ازبک ها از مرزها حفاظت نمایند. همه این ترک های شیعه، که طی قرن ها با قدرت های مرکزی ترک نسب در اصفهان و تهران سر و کار داشته اند و مزید بر این، از حدود هزار سال به اینسو با فرهنگ نوشتاری ایرانی آشنائی داشته اند، هستی خود را هرگز در خارج از ایران تصور نکرده اند. سلسله پهلوی نیز در این واقعیت تغییری نداد. شمار آذری ها در مقامات بالای نظامی و اداری بسیار زیاد است. آنها همچنین در سطوح بالای سلسله مراتب مذهبی، که امروزه بر اهمیت زیاد آن واقف هستیم، حضور دارند، چنانکه دومین شخصیت این نهاد، یعنی آیت الله شریعتمداری، یک آذری است.

قطعاً خطاست هرگاه فکر کنیم که اقوام فارس و ترک در مناسبات خود صرفاً گل گفته و گل شنیده اند. ترک ها نه تنها بعنوان فاتحان مهیب، بلکه همچنین بعنوان کوچ نشینان زمخت و عقب مانده در مقایسه با تمدن قدیمی عالمانه و ظریف ایرانی، در نزد مردم فارس از سیمای خوبی برخوردار نیستند. آذری های تهران، از آنجا که حتی زمانی که کاملاً دو زبانه می شوند، نمی توانند ظرایف طنز و روح ایرانی را دریابند، نتراشیده و نخراشیده قلمداد می شوند. «خلج» ها نیز که در بالا از آنها سخن گفتیم، چنانکه از یک ضرب المثل رایج در منطقه قم بر می آید («خر، خرس، خلج»)، سیمای بهتری در نزد همسایگان فارس خود ندارند (۱۹). سیمای ترک ها در ایران تا حدی شبیه چهره گالیسی ها در اسپانیا است. دهقان ایرانی اصل و نسب دار بسادگی گرایش به آن دارد که کوچ نشین ترک را دشمن آباء و اجدادی خود بداند. تابلوی نقاشی خلقی که در یکی از زیارتگاه های کوهستانی در قلب کره البرز موسوم به «امام زاده ابراهیم» واقع در ۴۰ کیلومتری جنوب شرقی رشت، خریداری شده است، نمونه جالبی از این برخورد ها را به نمایش می گذارد (۲۰). در این تابلو، شاهزاده جوان که قهرمان خیره کننده اسلام نیز هست جامه ای سبز به تن دارد و خطوط چهره اش همراه با مو های بلند بافته شده، او را یک آریائی زیبا معرفی می کند، حال آنکه فرد کافری که در مقابل او قرار دارد خطوط صورت و آرایش سورش، سوار کاران ترک و مغول را به یاد می آورد که سپیل هائی اویزان دارند و مو های سرشان از ته می تراشند و فقط به سبک چیتی ها یک رشته باریک مو را مانند دمی بلند باقی می گذارند. اما ترک های ایرانی نیز، دستکم تا آنجا که به جوانان روشنفکر مربوط می شود، غرور قومی خاصی دارند که بسادگی قابل تشخیص است. آنها همچنین از اشتیاقی برای رهائی فرهنگی سرشارند که پرده پوشی آن به آسانی ممکن نیست. ولی

اینها هنوز تمام مسئله نیستند.

اگر گروه های پراکنده ترک را مستثنی کنیم، آذربایجان تنها جایی است که یک گسست قطعی قابل تصور بنظر می رسد. تقسیم قوم آذری به دو بخش که در نتیجه فتوحات روسیه در ماورای قفقاز و الحاق بخش شمالی آذربایجان مطابق قرارداد ترکمانچای در سال ۱۸۲۸، صورت پذیرفت، برخی شرایط لازم برای شکل گیری یک ناسیونالیسم الحاق طلب را بوجود آورد. مردم تبریز و باکو به زبان تقریباً واحدی سخن می گویند و ممکن بود ایران از کشش و جاذبه آذربایجان شوروی که بسیار پیشرفته تر است، برای آذربایجان ایران هراس داشته باشد. اما شکست تقریباً کامل اتحاد شوروی در دامن زدن به یک جنبش واقعاً ریشه دار ناسیونالیستی در آذربایجان ایران، در دوره اشغال این منطقه در جریان جنگ جهانی دوم و تا سال ۱۹۴۶، بروشنی نشان داد که لا اقل در آن دوره، هراس یاد شده پایه واقعی نداشت. مسلم است که شرایط نسبت به آن دوره تغییر یافته اند. آذربایجان ایران در دهه ۱۹۴۰، هیچ شبکه اجتماعی بجز اشرافیت زمیندار نداشت و این اشرافیت تمام منافعش را در پیوند با ایران می یافت و دهقانان کاملاً بیسواد و ناتوان از دستیابی به آگاهی سیاسی نیز خود را از آن جدا نمی شمردند. امروزه اوضاع دیگر به این قرار نیست. ولی جنبش هائی که بدنبال انقلاب اسلامی در تبریز بوجود آمدند، باوجود برخورداری از اعتبار محبوبیت آیت الله شریعتمداری، در واقع بیشتر تلاش هائی برای معتدل تر کردن انقلاب ایران بودند تا یک جنبش ملی؛ هرچند که حوزه فعالیت آنها حدوداً منطبق بر چارچوب قومی منطقه بود. فزون بر این، با شروع جنگ علیه عراق، اگر هم قبلاً گسستی در پیوند دو قوم بوجود آمده بوده باشد، وحدت شیعه علیه تهاجم سنی دوباره از سر گرفته شد. ملاط مذهبی تا کنون بسیار نیرومند تر از آگاهی قومی بوده است. و اگر در آینده واقعاً یک جنبش ملی در آذربایجان بوجود آید، می توان اطمینان داشت که هدف آن، دستکم در مراحل اولیه، بسیار دور از جدائی طلبی خواهد بود. تردیدی نیست که خواست باطنی آذری ها آنست که یک فدرالیسم، نوعی حاکمیت مشترک، نوعی «اطریش - مجارستان» بوجود آید و اداره کما بیش مشترک ایران توسط فارس ها و آذری ها را جامه عمل بپوشانند. و باید اذعان داشت که برخی خصوصیات مناسبات میان ترک ها و فارس ها در ایران، در واقع هم، با تغییرات لازمه اوضاع پادشاهی دوگانه در قرن ۱۸ را به ذهن تداعی می کند که در آن، مجار ها بخاطر خطر ترک ها و اشتراک در مذهب به پادشاهی اطریش پیوسته بودند. روشن است که سران کاست مذهبی حاکم در ایران بهیچ وجه آمادگی پذیرش چنین راه حلی را ندارند. با اینهمه، می توان گفت که این طرح مبتنی بر منطق واقعیات است و در صورت اجرا می تواند میان دو قومی که بیش از هزار سال تاریخ مشترک، مقدرات آنها را به هم گره زده است، همزیستی نسبتاً هماهنگی را پدید آورد.

بهر حال، با مشاهده موزائیک فوق العاده خلق ها در ایران ممکن است بنظر برسد که مساله ملیت ها در ایران می تواند برای خود هستی ایران خطرناک باشد، ولی بدون تردید خطر این مساله بسیار کمتر از آنچه پنداری است که در نگاه اول بنظر می رسد. مفهوم ملت در شکل امروزی آن، حدوداً در قرن ۱۸ میلادی و در اروپای غربی پدید آمده است، هر چند که ریشه های آن قدیمی ترند. در هر صورت، با عزیمت از اروپا بود که گسترش این مفهوم در سرزمین های شرق و جنوب آغاز شد. اسلام تاکنون همچون مانعی در برابر توسعه این مفهوم عمل کرده است. در کنفرانسی که اخیراً تشکیل شده، شاهزاده حسن، ولیعهد پادشاهی اردن، در واقع حتی وجود یک ملیت اردنی متمایز و مستقل در درون ملت عرب و امت مسلمان را مورد تردید قرار داد (۲۱). بدون اینکه ادعا داشته باشیم که در مطلب حاضر، مسائل مربوط به هویت های متمایز ملی در جهان عرب را بررسی کرده ایم، باید بگوئیم که بهر حال، مثال ایران هنوز هم گواه تداوم تفوق پیوند های مذهبی بر شکل گیری و بلوغ آگاهی های ملی است.

توضیح و پژوهش!

بعلت کمبود جا امکان درج زیر نویس های این مقاله نبود، از مترجم و خوانندگان تشریه پژوهش می خواهیم.

گروه فنی

درباره بینش امروزی چپ

ر. مرزبان

یادآوری

همانگونه که در شماره های پیشین به اطلاع رسید، راه آزادی بطور منظم صفحاتی از نشریه را به بحث پیرامون هویت و ویژگی های نیرو های چپ و دورنما و سمت حرکت و مبارزه سیاسی آنها اختصاص داده است. فراخوان ما برای این بحث به صاحب نظران، شخصیت ها و کادر های سیاسی چپ و خوانندگان نشریه باز می گردد. ما آماده دریافت مقالات و نظرات شما هستیم. در این شماره روزنامه نگار صاحب نام کشور مان رضا مرزبان به این دعوت ما پاسخ مثبت داده است و مقاله او از نظر شما می گذرد.

دیگر دیر است که از فردا بگوئیم؛ باید از امروز و از این لحظه گفت: من، یک ایرانی طیف چپ، چه می خواهم بکنم؟ چپ چیست و چرا خودم را چپ می دانم؟ جایگاه چپ، در مبارزه امروز ایران، کجاست؟

من، از اینجا من شخصی نیست، شخص من نیست، هر يك از ما هستیم که به طیف چپ تعلق داریم و در این حال و هوا زندگی می کنیم، و زندگی مان را با رشته یا به آرمانی بسته ایم که در نورست پرواز می کند - نزدیک، اما دور!

چپ، نزد من، آرمانخواهی انسانی است! بینش مخالف با نظام حاکم بر جامعه است - که در کل به شکل نظام حاکم بر جهان جلوه می کند - اندیشه چپ، نه جدید است، نه اروپایی است؛ با انسان متمدن آغاز شده است و با پیشرفت تمدن، تکامل یافته است؛ بخشی از فرهنگ انسانی است که خط حرکت آنرا در تاریخ هر يك از مهد های فرهنگ و تمدن، می توان یافت. چپ، قلمرو کنش و واکنش انسان اندیشه گر و جوینده دانایی است، انسانی که با نقد آنچه هست، در طلب آنچه باید باشد، بر می خیزد. بینش چپ، محصول خرد نقاد کاوشگر و در ستیز با خویش و پیرامون خویش استک و اسارت های انسان را، در اجتماعی که به آن تعلق دارد، و نابرابری های جامعه را، در روشنایی قرار می دهد.

چپ، به مثابه وجدان جامعه، به بهاییابی ارزش های رایج می پردازد. و نقش خود را در فلسفه، هنر و دانش زمان، بجای می گذارد، بی آنکه حتی در آرمانخواهی، به ایده آلیسم و فراطبیعت کشیده شود. طیف چپ، ریشه در زمین دارد، و در زمین و زمانه یی که به آن بسته است، تکاپو می کند. بینش چپ، حتی هنگامی که در فضای اشباع شده از اعتقاد و ایمان فراجاهانی، به جامعه انسانی می نگرد، نگاهش به «محسوسات» و معیار های مادی است. عارفی چون بابا طاهر عریان که در نیمه اول قرن یازدهم می زیسته است، خشم خویش را، از نظام زمانه اش، چنین طرح می کند:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از او پرسم که این چون است و آن چون
یکی را می دهی صد نعمت و ناز
یکی را نان جو، آغشته در خون
و ناصر خسرو، حکیمی عاصی بر نظام حاکم، در نیمه دوم همان قرن، با فردی پرستشگر درباره ارزشهای رواج زمانه، نقطه ایمان خویش را از هستی، مخاطب می سازد:

بار خدایا، اگر ز روی خدایی
طینت انسان همه جمیل سرشتی
چهره رومی و صورت حبشی را
مایه خوبی چه بود و علت زشتی؟
طلعت هندو و روی ترک چرا شد
همچو دل بوزخی و روی بهشتی؟
از چه سعید او فتاد و از چه شقی شد

زاهد محرابی و کشیش کنشتی؟
چیست خلاف اندر آفرینش عالم
چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی
گیرم دنیا ز بی محلی دنیا
بر گرهی خریط خسیس بهشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا!
محنت مفلس چراست کشتی کشتی!

اما، بینش چپ، نخست در فلسفه است که به صورت بینشی هدفمند انبان می شود؛ «آرمانشهر» افلاتون، سرآغاز این حضور است: جامعه ای که اداره آن را به دست برگزیدگان یا «خردمندان» می سپارد. و هنگامی که می کوشد آنرا در جهات يك حاکم، در جزیره ای پیاده کند، با ناکامی رویارو می گردد. و چند صد سال پس از وی، فلوتین نیز در تلاش برای ساختن شهر آرمانی، شکست می خورد؛ و بحث از «آرمانشهر» جزئی از فلسفه باقی می ماند. «آرمانشهر» فارابی، که بیش از هزار سال بعد از افلاتون، در اندیشه فلسفی وی ساخته شده است، انسانی تر و معقول تر است. شهری است عظیم که در آن مردم همه با تعاون و همیاری، می زییند.

قرن واره ای بعد از فارابی، ابن سینا، انسان آرمانی را که باید در این «آرمانشهر» زندگی کند، می آفریند: «حی بن تفیطان» یا «راشه بیدار»!

آنچه فارابی، یا رازی، از نقد نظام حاکم، و انسان فرمانبر نظام حاکم، طرح می کنند، حاصل هزار سال تراکم رنج و اندیشه گری آدمی، در قلمروی به وسعت ایران و توران و روم قدیم است، که در فلسفه رازی به صورت مذهب ستیزی، و در فارابی، به صورت «مدینه فاضله» سر می زند و قرنی بعد در کلام ناصر خسرو، رنگ «ساتیریک» می گیرد که:

گیرم دنیا ز بی محلی دنیا
بر گرهی خریط خسیس بهشتی،
نعمت منعم چراست دریا دریا؟
محنت مفلس، چراست کشتی کشتی؟

این نوع تقسیم طبقاتی جامعه، اما در اروپای دوران گذار به صنعت است که تبیین روشن پیدا می کند. «آدام اسمیت» پدر اقتصاد سیاسی، یا کتاب «ثروت ملل» افق تازه را به روی راز فقر و ثروت، می گشاید، و آنچه را که انوری، شاعر قرن ۱۳ از گفت و شنود زیرکی با ابلهی، نقل می کند که:

گفت کاین سلطان شهر ما گدایی بی حیاست.
گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش دکمه ای
صد جو ما را ماه ها بل سال ها برگ و تو است
گفت: ای ابله خطا اینک از اینجا کرده ای:
آنهمه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست؟
در و مرارید طوقش، اشک اطفال من است،
لعل و یاقوت ستامش خون ایتم شماس!

آنکه تا آب سیو، پیوسته از ما خواسته است
گر بکاو، تا به مغز استخوانش آن ماست!

وی در قرن ۱۸ در قالب اقتصاد سیاسی مطرح می‌سازد. و سن
سیمون و لوشی پلان و اوگوست بلانکی، در قرن ۱۹ همپای وقایع،
به رواج سوسیالیسم کم‌می‌بندند. و مارکس، با تدوین کتاب
بزرگ خود، «سرمایه»، در تکمیل بیان علمی سوسیالیسم، و
تئوریزه کردن اندیشه دراز مدت «آرمانشهر»، کار را به کمال می
رساند. و همراه انگلس، از پیشگامان تأسیس اردوی جهانی کار و
زحمت، برای تکوین انقلاب اجتماعی و استقرار سوسیالیسم می
شود. مارکس و انگلس، که در سال ۱۸۴۸، با انتشار «مانیفست
حزب کمونیست»، در اروپای پر آشوب قرن نوزدهم، به زحمتکشان
جهان فراخوان داده بودند، فلسفه و اقتصاد، و جامعه‌شناسی را،
در خدمت روشنی‌بخشی گذار تاریخی تمدن گرفتند، و مارکس، با نقد و
تحلیل حکومت سه ماهه کمون پاریس، تصویری کلی از نظام آینده
چوابع انسانی، بدست داد: اتحاد و انقلاب ستمکشان جهان، برای
تغییر بستر تاریخ، و شکستن ماشین دولت!

سراسر این دوران، به گواهی تاریخ قرن نوزدهم، سالهای هیجان
و تبلور ناآرامی در کشور های صنعتی اروپاست: از سوئی دامنه
علوم با شتاب، گسترش می‌یابد، و راهشان از فلسفه جدا می
شود: و کشف‌ها و اختراع‌های تازه و نو به نو، روی می‌دهد، از
سوی دیگر، بازاریابی برای تدارک مواد خام و برای فروش کالا،
رقابت استعماری اروپایی‌ها را در آسیا، آفریقا، آمریکا و
اقیانوسیه، شدت می‌بخشد: و سرانجام، استثمار شدید در
متروپول‌های تولید صنعتی، تضادهای اجتماعی را به تنش‌ها و
واکنش‌های پردامنه و انفجار آمیز می‌کشاند. و همین هیجان
اکتشاف و انکشاف و انفجار است که فرهنگ قرن نوزدهم را، هم در
زمینه هنر و هم در قلمرو دانش و فلسفه، بارور می‌سازد و به
فرهنگ‌سازان، در هر زمینه، بینش و توانایی می‌بخشد. و نیز
دینامیسم جنبش‌چپ، در اندیشه و عمل می‌شود.

تلاش مارکس و انگلس، در تأسیس بین الملل اول کارگری، و
ادامه تلاش انگلس، در ترویج دستاورد های مارکس، زیر شعار
کارگران جهان، متحد شوید، به مبارزات اجتماعی پایان قرن
نوزدهم، اعتباری تازه بخشید و افق نوی پیش روی مبارزان
سیاسی و اجتماعی جهان صنعتی گشود. مارکسیسم، به مثابه
و جدان قرن، تولد یافته بود و رشد و نمو می‌گرفت. هنگامی که
مارکس گفت، فیلسوفان پیشین، به تفسیر جهان پرداختند، و ما
می‌خواهیم جهان را تغییر دهیم، کلامش ریشه در انقلاب‌ها و
تحول‌های صد ساله‌ای داشت که پشت سر گذاشته بود، یا پیش
رویش جاری بود. و از اراده‌ای آگاه، در بسیج انقلاب آرمانی
آینده، حکایت می‌کرد. و توفانی که آموزش و سازمانده‌های او، در
جهان آن روز بر انگیزت، در پایان جنگ جهانی اول، - دهه دوم
قرن بعد - نخستین شکاف را در نظام سرمایه‌داری جهان، پدید
آورد. و حزب سوسیال‌دموکرات - بلشویک - و سرانجام
کمونیست‌لنین، در یک ششم کره زمین، حکومت سوسیالیستی
اعلام کرد.

از انتشار «مانیفست حزب کمونیست» (۱۸۴۸) تا پیروزی
انقلاب اکتبر (۱۹۱۷) هفتاد سال فاصله بود و انقلاب اکتبر با
تحوّلی که در سیاست جهانی پدید آورد، نقطه امید جهان زیر ستم،
از مستعمرات آسیا و آفریقا و آمریکا، تا متروپول‌های سرمایه
داری، شد. روشنفکران سراسر جهان، به حمایت انقلاب برخاستند
و کارگران و زحمتکشان همه جا به شور و هیجان درآمدند: پایه
های قدرت نظام‌های حاکم بر جهان، تکان خورده بود، نظام سرمایه
داری مسلط، با تمام نیرو - و در سراسر جبهه‌ها - با تیرد با
حکومت نواخته سوسیالیسم روبرو شد. حکومت‌شورا‌ها، در
محاصره تنگ و فشرده سیاسی، اقتصادی و نظامی انگلس،
فرانسه و آمریکا قرار داشت. و مشکلات بسیار قلمرو امپراتوری
تزار، در کار یک ویرانگری بنیادی و پایه‌ریزی تازه نظام
سوسیالیستی، از درون رویاروی حکومت انقلابی بود. و چنین
میراثی را، شایستگی انقلابی حزب لنین بود که توانست در چنان
شرایط دشوار، حفظ کند و تا فردای جنگ جهانی دوم برساند.

سرکوب شراره‌های انقلاب، در اروپا و کشورهای دیگر جهان،
خاصه همسایگان حکومت‌شورا‌ها، نخستین هدف نظام سرمایه
داری حاکم بود. و سقوط جنبش سوسیال‌دموکراسی آلمان، که
حکومت را پس از جنگ اول بدست گرفته بود - به دنبال سرکوب
جنبش کمونیستی اسپارتناکوس، جدا شده از پهلوی آن - با یورش
حرکت ناسیونال سوسیالیست‌های هیتلری، راه جنگ جهانی دوم
را هموار ساخت. نباید فراموش کرد که سقوط سوسیال
دموکراتها در آلمان، در واقع شکست زودرس جناح محافظه‌کار
جنبش چپ جهانی بود. و احیای مجدد آن پس از جنگ دوم جهانی
نیرنگی از شیوه‌های مبارزه با اردوگاهی که به صورت هیولایی
جهانی درآمده بود.

پیش از نازیسم آلمان، که پایگاه نژاد پرستی داشت، فاشیسم
ایتالیا سامان یافته بود، و این هر دو، پس از استقرار در حکومت،

آشکارا به حمایت شورش فاشیستی ارتش اسپانیا، به فرماندهی
فرانکو - برای سرکوب جمهوری انقلابی اسپانیا - برخاستند. و
حمایت افکار عمومی جهان، و حضور فعال داوطلبان بین‌المللی دفاع
از انقلاب و جمهوری در اسپانیا، و مقاومت سرسختانه مدافعان
جمهوری، بر اثر تذبذب عمدی قدرتهای حاکم اروپا، انگلس و
فرانسه - که اهرم قدرت جهانی بشمار می‌آمدند - از فرانکو
بسیختی شکست خورد. و جنگهای مستعمراتی از جانب ایتالیا در
آفریقا، و ژاپن، در چین و شرق آسیا، دامن زده شد. و جامعه ملل
متحد، که پس از جنگ جهانی اول، برای حفظ صلح با آغاز دهه
سوم قرن تأسیس شده بود. از دهه چهارم قرن، به چرخ پنجم
درشگه تبدیل گشت. و اعتبار آن تنها در حد تصحیل دست آورد
های فاحش جنگ، از امپراتوری فروپاشیده عثمانی و سره کردن
قدرت انگلس، در آفریقای جنوبی بود.

جهان می‌دانست، حکومت ترور و وحشت نازیها در آلمان، برای
درگیر شدن با حکومت‌شورا‌ها، شکل گرفته است: نظامی که از
خشونت و نفرت قومی و تفرعن نژادی و ملی، سرشته شده بود. و
نخستین قربانی خود را، پس از حادثه رایشتاک، و قتل عام
کمونیست‌ها، در میان یهودیان جست و آنها را سمبول نژاد پست
و موزی و ویرانگر جهان، معرفی کرد. و به نابودی شان کم‌پست.
اما تا حریق، به شرق سرازیر شود، غرب و شمال و مرکز اروپا را
به آتش کشانده بود. و حکومت‌های دست‌نشانده نازی، بر اروپا
فرمان می‌راندند و انگلس، در مجمع الجزایر بریتانیا محصور
مانده بود. و ژاپن، از شرق آسیا، به سوی مستعمرات انگلس و
فرانسه و هلند پیش می‌راند. و ایتالیا، از لیبی و اتیوپی،
مستعمرات آفریقای انگلس را تهدید می‌کرد.

ارتش مشترک آلمان

و سرانجام، حریق از مرزهای اتحاد شوروی نیز گذشت. و
ماشین جنگی نازیها، تا در آن سرزمین از کار بیفتد، بیست و نو
میلیون انسان و اتبوهی شهر و روستا را قربانی گرفت. حکومت
انقلابی، بزرگترین مصیبت را با عظیم‌ترین خسارات از
سرگذراند، و در کنار دو فاتح دیگر، آمریکا و انگلس، به پی‌ریزی
سازمان ملل متحد و ترکیب جهان بعد از جنگ پرداخت. اما هنوز
خاکستر آوار های جنگ در اروپا و آسیا گرم بود که برخورد دو
نظام آغاز گشت. جهان جنگ زده، تشنه برچیده شدن نظام کهنه
بود. و نظام کهن، در آمریکا - فاتح بی‌زیان جنگ دوم - پایگاه
حمایت خود را یافته بود: آمریکایی‌ها که در اعمال خشونت، جسارتی
همپای آلمان نازی داشت. و فاجعه هیروشیما و ناکازاکی را بار
آورده بود. و در سرکوب موج انقلابی یونان و فیلیپین، قساوت
نظامی خود را به نمایش گذاشته بود. و در ریشه‌کنی آزاد اندیشی
از سرزمین خودی دستگاه تقطیش عقیده «مک‌کارتی» را پس از
جنگ جهانی به راه انداخت. روزی که چرچیل، در پایان جنگ، از
ضرورت تشکیل حکومت واحد جهانی سخن گفت، کسی درباره این
سخن تأمل نکرد. و جهان، بی‌توجه آنرا به فراموشی سپرد. اما،
در واقع، این پیشنهاد فراموش نشد و نزد مخاطبانش، همچون
رازی زیر سپوش ماند. زمانی هم که در سال ۱۹۴۶ سازمان ملل،
به جبران جنایاتی که نازی‌های آلمان در اروپا، در حق یهودیان
اعمال کرده بودند، تأسیس دولت اسرائیل را، در قسمتی از خاک
فلسطین - که از جنگ اول تحت حمایت انگلس در آمده بود -
تصویب کرد. افکار عمومی جهان که در جو تبلیغات کشور های
متفق از فجایع نازیها قرار داشت، اهمیت آنچه را که اتفاق می
افتاد، درنیافت. ولی سال بعد که جنگ اسرائیل با کشور های
عرب، و فشار اسرائیل برای بیرون ریختن فلسطینی‌ها از
سرزمین شان آغاز گشت، فاجعه‌ای که نظام سرمایه‌داری، به
رهبری آمریکا در خاورمیانه فروریخته بود، گریبان سراسر
منطقه را گرفت. جنگی که جمعیتی یک میلیونی، با چندین
میلیون ساکنان فلسطین و صد و پنجاه میلیون عرب، راه انداخت:
و در آن چشم نظامی - سیاسی - اقتصادی آمریکا، انگلس و
فرانسه را بالای سر داشت. و از سال ۱۹۴۸ تا امروز، دولتی که
سازمان ملل، آنرا تأسیس کرد، مصوبات سازمان ملل را بی هیچ
پروا زیر پا گذاشته است و از مرزهای مقرر، بسی فراتر رفته
است و با مردمان سرزمین و کشورهای همسایه اش، در همان
سطح از خشونت و سرکوب رفتار می‌کند که روزگاری به عنوان
یک اقلیت قومی، در آلمان نازی یا یهودیان رفتار می‌شد. و جهان،
تنها تماشاگر صحنه است و آنها که وقایع غم‌انگیز بسنی -
هرزگوین را زیر نورافکن تبلیغات جهانی قرار داده‌اند از سر
فجایعی از همان نوع و شدید تر، که قریب پنجاه سال است، در
«سرزمین‌های اشغالی» اسرائیل بر فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها و
دیگر عرب‌ها می‌گذرد، بی‌اعتنا می‌گذرند.

لکن تنگ تخیض نژادی آفریقای جنوبی، که باید همزمان
تشکیل دادگاه نورنبرگ، در محاکمه نژاد پرستان آلمان، از دامن
تمدن زده‌ده می‌شد، پس از تأسیس سازمان ملل، زیر حمایت علنی
آمریکا و انگلس، دست نخورده ماند و پس از ۴۸ سال، هنوز در

آن سرزمین، سخت جانی می کند. و از ایالات متحد آمریکا، متروپل سرمایه داری جهان و مقر سازمان ملل، تبعیض نژادی، حضور دارد و جا به جا حادثه های تازه به تازه می آفریند! این نقطه های سیاه تاریخ پس از جنگ دوم جهانی، خود به خود برجا نمانده اند، سستی از پرلاد و سیمان، آنها را نگاه داشته است که طی نیم قرن، عامل یا حامی سبزه کاریهای بزرگ جهان ما بوده است و تلاش های جهان سوم را برای رهایی از ستم و فقر و استبداد، همه جا به بین بست کشانده است: نظام یگانه عصاره کشی بین المللی، در اشکال پیچیده نامرئی و مرئی که عامل و امر کودتا ها، شورش های کور، سرکوب انقلاب ها و افروخته شدن ها و جنگ های خانگی و منطقه ای، و حافظ نظام های فاسد است و حاصل تمام خون ها و رنج ها و پریشانی ها را به نسبت در سلسله مراتب قدرت خویش تقسیم می کند.

چند سال است که جهان سرمایه داری با تمام ظرفیت دستگاه عظیم ارتباط جمعی خود، در شکست «کمونیسم» و انحلال «بلوک شرق» پایکوبی می کند، و هر روز به نحوی از «فجایع جهان سوسیالیسم» پرده بر می دارد. ماجرا چیست؟ آنچه شکست خورده است و آنکه فتح کرده است، کدامند؟

آرمان انسانی زوال استثمار و زوال بردگی مرئی و نامرئی از جوامع بشری، در سیمای نظام سوسیالیستی مستقر در اتحاد شوروی، از جانب نظامی، شکسته و مردود اعلام می شود و سیستمی آن را جشن می گیرد، که پاسدار آزادی بی لگام غارت، استثمار و مکیدن انبوه انسان ها، به صورت فردی و به صیغه جمع است، و بر نوع تازه ای از برده سازی، استوار است. در حالی که نه نظام پاسدار آزادی غارت و استثمار به فتحی رسیده است و نه سوسیالیسم، نظام خواستار عدالت اجتماعی، و آزادی و برابری انسان ها، شکست خورده است. آنچه اتفاق افتاده، ناکامی یک تجربه نادر انسانی، برای نشان دادن آگاهانه اراده آدمی، بجای شرایط ضروری تاریخی، در تحقق نظام سوسیالیستی است.

انسان، در طبیعت و یا طبیعت، در تکوین و تکامل مداوم است، و در جامعه انسانی، نقطه ای برای توقف وجود ندارد. توقف به منزله آغاز زوال است: نقطه بریدن از حال و دور شدن از آینده است: نقطه پیوستن و ادغام در گذشته است. و پیروزی انقلاب اکتبر، در هماهنگی آن با زمان بود. اما پس از پیروزی و تبدیل حزب انقلابی به حکومت، به تدریج، نیروی بازدارنده، در درون آن، از پس ضرورت، جای نیروی پیشتاز را گرفت. و از وسواس پرهیز از دشمن درونی و دشمن بیرونی، حزب و حکومت انقلابی خود به دشمن آرمان های خویش بدل گشت. پاک سازی های درون حزبی، چنانکه ماشین جهانی تبلیغ ضد کمونیسم، جلوه داده شد، جنبه شخصی نداشت، هر یک از آنها که نامشان را در ادعای نامه جنایات استالین، ثبت کرده اند، اگر جای استالین، در رأس هرم قدرت انقلابی قرار می گرفتند، همان راه رفته را، در زواید نشان دگر اندیشان، می سپردند. گره ماجرا، در نفس سازماندهی بود: در روح قرن گذشته و نیمه قرن بیستم بود.

مارکس، چه می خواست؟ انقلابی از زحمتکشان، که با توفان خشم خود، ستم طول تاریخ را ریشه کن سازد: او، از انقلاب فرانسه، و دوران پس از آن، آموخته بود که قهر توده مردم، می تواند نظام حاکم را در هم بشکند، و ضعف کمون پاریس را در سستی و تردید برای تصرف و متلاشی ساختن ماشین دولت و اعمال کامل اراده کارگران، در جنگ طبقاتی می دید، و می دید که چگونه، دشمن طبقاتی، بی گذشت و با شقاوت، کمون را از پاریس زدود، و به شکرانه پیروزی - و آن کشتار کین توزانه از کمونارد ها - به ارتفاعات شهر، برای مادر مهربان، کلیسا برپا کرد: او، در تدارک انقلابی جهانی، از نیروی کار بود، و وحدت کارگران را برای رسیدن انقلاب جهانی، لازم دانست. تئوریزه کردن انقلاب، تا مرحله ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا، برای محو هر نوع نشان استثمار در جامعه، سواد آرمانشهر را، پیش روی آشفته گان ستم طبقاتی قرار داده بود. سازماندهی کارگران و ستمکشان، نه تنها در کشور های صنعتی، که در کشور های وابسته، مستعمره و نیم مستعمره جهان نیز، هیچانی برانگیخت، و مهر خود را بر بیداری اجتماعی کلنی ها بجا گذاشت.

مارکسیسم، جهان را به سوی انقلابی آگاه و هدفمند رهبری می کرد، و جنبش رولشفرکی سراسر جهان را به بسیج نیرو های زیر ستم فرا می خواند. در بینش مارکسیستی، برای وحدت کارگران و ستمکشان، مرزی وجود نداشت. و جنگ بر سر مرز ها، و سرزمین ها، جنگ مصنوع سرمایه و قدرت بود: جنگی که در عین حال سرپوش جنگ طبیعی جاری و دائم اجتماعی می شد؛ و زحمتکشان، باید جای کشانده شدن به جنگ های مصنوعی، برای جنبه واحد جنگ طبقاتی بسیج می شدند.

شناخت علمی و تجربی مارکس، از ساختار نظام حاکم، و مراحلی که بر آن گذشته است، با آرمانگرایی او، برای تغییر این ساختار، چنان در آمیخته بود. که در آغاز بلوغ آن نظام، اراده

سقوط سریش را، در برنامه کار خود قرار داد. انترناسیونال اول که در سال ۱۸۶۴ برپا شد، هشت سال بیشتر دوام نیاورد. و سالی پس از سقوط خونین کمون پاریس، تعطیل شد. سالی پس از مرگ مارکس بود که در ۱۸۸۶، انگلس انترناسیونال دوم را، پایه گذاشت. انترناسیونالی که تا ۱۹ سال پس از مرگ وی نیز دوام آورد. اما سرانجام، با تجزیه صفوف آن، به دو جبهه مخالفان جنگ و رای دهندگان به جنگ، از هم پاشید. از هم جبهه ای که به نفع جنگ «میهنی» رای داد و شامل روشنفکران قلمرو اروپای صنعتی می شد، «کائوتسکی» و کسانی از طراز او، در سابقه اندیشه مارکسیستی ایستاده بودند.

تختین جنگ جهانی - جنگ امپریالیستی بر سر تقسیم اقیانوس های مواد خام و بازار های مصرف - که درگرفت، اینگونه به تجزیه انترناسیونالیسم دوم انجامید. اما جنگ و در پایان آن، پیروزی حزب بلشویک لنین، در استقرار نخستین دولت سوسیالیستی در قلمرو وسیع حکومت تزاری، و تأسیس انترناسیونال سوم، انعکاس جهانی شدید این تجزیه را تحت الشعاع قرار داد.

تجزیه ای که انجام گرفت، هر چند بر سر تحریم جنگ بود، اما در واقع از «مساله ملی» و «مصالح ملی» بر می خاست: «مساله ملی» چه بود؟ مرزبندی جغرافیایی دوران استقرار نظام سرمایه داری، که جانشین مرزبندی دوران فئودالی شده بود. در یک کاوش جدی، هیچ کاردی تعریف و تحدید ملت، نمی توان تعیین کرد: مفهوم ملت، با تمام جدایی که از مذهب، تاریخ، زبان، سنت و نژاد دارد، تلفیقی از تمام آنهاست. بی آنکه فقدان هر کدام، خللی در ترکیب ملت و ملیت پدید آورد. در عین حال، وجود ملت، پایه حکومت، و منشاء دولت، در نظام سرمایه داری است.

اگر نمی توان بر مبنای اجزاء تلفیقی، تعریف و تحدید معینی برای ملت ارائه داد، ولی در عوض، به راحتی می شود نحوه پدید آمدن و تکوین تاریخی ملت ها و دولت ها را در دوران انتقال نظام اقتصادی - و در پی آن، نظام سیاسی - در هر کشور، مطالعه کرد و از آن به نتیجه مشخصی رسید: ملت انگلیس، ترکیب واحدی نیست، و با چندین دعوی درونی در مجمع الجزایر خویش روبه روست، ملت فرانسه، از کرس تا پروتانی، چندین مساله دارد، در آلمان هنوز ترکیب حکومت فدرال، از ریشه تقسیم بندی های دوران فئودالی آب می خورد. و ...

با اینهمه، دولت انگلیس، دولت آلمان، دولت فرانسه، مشروعیت خویشان را از ملت ها کسب می کنند و با پرچم ملی، و مرز های ملی مشخص می شوند و به شاخص های مانی و معنوی دیگری متکی هستند: پول ملی، ثروت ملی، قدرت ملی، فرهنگ ملی... یکی از دشواریهای اتحاد اروپا، بر پایه منافع متوکلولیت های اروپایی، برخورد این اتحاد، با مرز های مانی و معنوی «ملی» است. بدیهی است که زیر بنای تمام این حکومت های ملی، حکومت های پیش سرمایه داری، قدرت از ملت ناشی نمی شد. و وسعت مملکت، متناسب با قدرت و فرصت جاه طلبی و کشور گشایی شاه و حاکم، کم و زیاد می شد، و مردم، رعایای حکومت بودند. و در نظام سرمایه داری، حکومت، از ملت ناشی می شود، و مردمان صاحب «میهنی» شده اند، بسی فرا تر از قلمرو زادگاهشان، که روستا، یا شهر است. و دفاع از این میهن، و مصالح و منافع آن را فریضه خویش می دانند. و به موازات این اعتبار، مفاهیم تازه وارد فرهنگ عمومی شده است، و یا مفاهیم قدیم عمق و وسعت تازه یافته...

طبیعی است که پیدایش ملت، بیداری ملی و مطالبه حکومت ملی، در کشور های مختلف جهان، همزمان آغاز نشد. و بخصوص در قاره آسیا، این تهاجم استعماری کشور های اروپایی بود که با ایجاد شکاف در نظام راکد فئودالی، زمینه ساز بیداری ملی شد. ایران ما از شمار این سرزمین هاست.

هنگامی که انقلاب، از فرانسه رویید، در ایران - به دنبال چند دهه جنگ و ویرانگری ایلات مختلف برای تصرف سلطنت - سه سال بود که آقا محمد خان، مؤسس سلسله قاجار، به سلطنت ایلی رسیده بود. و دوران سلطنت چانشین وی، با دست اندازی های اروپا: دولت تزاری روس در آسیای مرکزی و کرانه های غربی دریای خزر، و دولت انگلیس در شرق و جنوب و آبهای خلیج فارس، به قلمرو سلطنت ایران، مصادف شد. جنگ های بیست و دو ساله روس و ایران، در دو مرحله - که هر بار نیز به شکست فاحش ارتش ایلی ایران انجامید، استیلای تزار روس را بر سراسر منطقه جبال قفقاز تا کرانه ارس تأمین کرد. و پیامد های اقتصادی - سیاسی این شکست ها، که هجوم کالایی اروپا را به بازار ایران همراه داشت، زمینه بیداری ملی، و عصیانهای اجتماعی در ایران شد: هجوم استعماری غرب به ایران، از طرفی اقتصاد شهری متکی به صنایع دستی قدیم و رایج را که نیاز کالایی کشور را

تامین می کرد به نابودی کشاند، و از طرف دیگر به تولید مواد خام کشاورزی مورد نیاز صنایع غرب، رونق داد و باعث سودآوری زمین، و فروپاشی نظام راکد اقتصاد فئودالی شد. این استیلا، از آغاز نگرانی عمومی را علیه خود برانگیخت و جامعه را به مقاومت واداشت. اما تا تحقق حاکمیت ملی، بجای حاکمیت ایلی، در باقی مانده قلمرو سلطنت، بیش از هشتاد سال طول کشید؛ و سیل انقلاب مشروطه بود که ملت ایران را، در هویت و ترکیب کنونی آن، منشاء قدرت و حکومت قرار داد، و در قانون اساسی مشروطه «موهبت الهی سلطنت» را از جانب ملت به شاه قاجار سپرد.

این سیل انقلابی در تمام قلمرو تحت تصرف سلطنت ایلی قاجاری شد، و هیچ نقطه ایهامی، بجا نگذاشت. بنابراین، ملت ایران، شامل تمام مردمانی است که هنگام تأسیس حکومت ملی، بطور طبیعی در کادر جغرافیایی ایران گنجدیده اند، و در واقع، حضور داوطلبانه در احراز هویت ملی داشته اند: انقلاب مشروطه، در مقام تأسیس حکومت ملی، حاروی قرارداد های طبیعی، میان ساکنان قلمرو حکومت نیز بود؛ و مضمون حقوقی و حقیقی ملت ایران، در استحکام و استواری، با مضمون حقوقی و حقیقی ملت، در هر یک از کشورهای اروپایی، که معیار سنجش حاکمیت ملی هستند، هم سنگ است.

اما «مسئله ملی» به عنوان مقوله خاص دوران سرمایه داری، در اثر کشور گشایی های مستعمراتی و استیلائی امپریالیستی چنانشین آن، برای جهان قرن بیستم به گرهی سیاسی - اقتصادی و ژئوپلیتیک تبدیل شد. و بین پست موجود را از جمله در آفریقا، خاورمیانه و آسیای مرکزی پدید آورد.

مارکسیست های روس بخصوص، از آغاز به این مسئله توجه بسیار کردند. و اثر استالین به نام «مسئله ملی» که با تأیید لنین، تدوین شد تا پایه روابط قلمرو زیر سلطه حکومت تزاری باشد، محور بحث «مسئله ملی» در ادبیات مارکسیستی شد. و با خوشبینی گمان می رفت، در کادر اتحاد جماهیر شوروی، «مسئله ملی» حل شده باشد. ولی حوادث سیاسی بعد از جنگ جهانی دوم، به تدریج نشان داد که چنین نیست، و اکنون که اتحاد سابق فرو پاشیده است، و جهان، در آنجا نیز شاهد استیلائی «شونیترزم» هار و خون آشامی است که به نا امنی و ویرانی مناطق نا امن بین المللی افزوده شده است.

جهان گشایی های مستعمراتی اروپا، با چنان آزمندی همراه بود که جز دست اندازی و غارت هرچه بیشتر، هدفی نمی شناخت. و استیلا بر سرزمین های متصرفی را ابدی می پنداشت. سیستم های مستعمراتی در آفریقا - که همه تابع برش های هندسی است - نشان می دهد در این تصرف ها، ملوک، مقدار زمین متصرفی بوده است و نه مردمی که بطور تاریخی در آن سرزمین ها ساکن بوده اند. و بافت اقتصادی - اجتماعی معینی در مرحله قبیلگی ای - قومی بشمار می آمده اند، و این تصرف ها، آن بافت را از رشد و تکامل باز داشته است.

زمانی که مارکس، استعمار شبه قاره هند را از جانب انگلیس تأیید می کرد، گمان می برد که این استعمار، هند را از قرن ها عقب ماندگی، به قرن نوزدهم میلادی می راند، و در نیمه قرن بیست بود که دکتر «پاکاره» سوسیالیست هندی، بیلان ستم استعمار بی رحم انگلیسی را در شبه قاره هند ارائه داد: ستمی که برای بستن راه رشد اقتصادی شهری و تولید کالایی در هند و گشودن و هموار ساختن بازار فروش منسوجات منجمستر، از بریدن انگشتان بافندگان هنرمند هندی، نیز روگردان نبود.

این ستم، با حضور غارتگرانه آدم فروشان، در آفریقا و با استیلائی مستعمراتی بر آسیای غربی و مرکزی نیز همراه بود و در قالبی تازه، راه رشد طبیعی را در سراسر سرزمین های مورد تهاجم بست و اعتلای غرب را به بهای این انقطاع رشد طبیعی فراهم ساخت؛ کاری که در طول سده های میانه، تهاجم قبایل بیابانگرد و کوچ نشین با قلمرو آباد جهان کرده بود. این بار ماچراجویی غرب با سراسر کره زمین انجام داد. و طبیعی است که پدیده های بعدی در سرنوشت سرزمین های اشغالی، یا انسان های ربوده شده و به خیل بردگان پیوسته، ادامه پدیده های پیش از آن نباشد.

راژ عقب ماندگی ها و قطع رشد جوامع مورد هجوم، در خصالت این تهاجم ها تلفته است. و تنازع موجود در درون مستعمرات و مستملکات سابق و در روابط جهانی آنها از این جا بر می خیزد و شباهتی به درگیریهای درون اروپای قرن نوزده ندارد. اما این بی شباهتی اصل کلی ریشه طبقاتی، تنازع را نمی کند. بلکه آنرا هرچه بیشتر در سطح جهانی امتداد می بخشد.

این گونه، جهان نو، در میان انبوهی تناقض و تضاد و از میان موج خون و خاکستر می روید. چنان نیست که جهان به آرامی آرمان اندیشه های شفاف دگرگون شود. تاریخ تمدن نشان داده است که ارابه آن پیوسته از روی جمجمه و پیکر انسان ها می گذرد؛

انسانها و آرمان ها شیار شده اند تا جهان انسانی، که ذره ای ناچیز از جهان هستی است به مرحله کنونی رسیده است. راه آینده، نمی تواند ناگهان از این قاعده کلی خالی شود.

با این همه، اراده گرایانی نیز فاصله زمانی تحول را کوتاه نمی کنند. اراده گرایان، جز بی تابی برای آینده ای که در آرمان خویش دارند، چیزی را در تاریخ تمدن به ثبت نمی رسانند. باید قانونمندی، حرکت تاریخ را شناخت و به خاطر سپرد که بر این قانونمندی، قانونی بنیادی حاکم است: قانون تطور قانونمندی، همبای تحول تاریخ. جهان انسانی یک کل موجود است با انبوهی اجزاء؛ و شناخت قانونمندی های آن، همانند شناخت قانونمندی ها در علوم، مرحله به مرحله ارتقاء می یابد، انسان اجتماعی پایان قرن بیست را با معیار ها و متر های اندازه گیری انسان قرن نوزده، نمی توان سنجید. نیاز های نخستین این انسان برجهاستند اما این نیاز ها، در شرایط تازه افزایش یافته اند.

انسانی که مارکس هدف قرار می داد، انسان فاقد نخستین نیاز ها بود: غذا، مسکن، سلامت، آموزش - که در قرن نوزده، انبوه جوامع انسانی در اروپای متعین، از آن محروم بودند - هفتاد سال حکومت سوسیالیستی واقعاً موجود، نخست در یک ششم و سپس در بیش از یک سوم کره زمین به جهان سرمایه داری تحمیل کرد که نیاز های نخستین آدمی را همچون حقّی برای زندگی آدمی بپوشاند. اما انسانی که مرحله تأمین غذا، مسکن، سلامت و آموزش را پشت سر می گذارد، تازه نابرابری های دیگر خود را در اجتماع باز می شناسد.

سلاح تبلیغاتی که جهان سرمایه داری علیه مارکسیسم بکار برد، اگر چه نیرونگی بزرگ همراه داشت اما کاری بود و به هدف نشست. مارکسیسم، در مرحله سازماندهی لنینی توانست برای نخستین بار در تاریخ، جهان آرمانی افلاتون را تحقق بخشد. و پس از این تحقق، آشکار شد که جامعه آرمانی پدید آمده، آن که باید بود، نیست. و در آن نیز اصل حکومت بر مردم از جانب برگزیدگانی که دیگر توجهی آسمانی و طبقاتی هم ندارند، زنجیر های جامعه است و اختلافی آشکارا پدید آورده است. از سوی دیگر، جامعه اوتیفورم پوش و اوتیفورم اندیش، غایت انسانی آرمانی نیست. در جامعه آرمانی، انسان آزاد، آگاه، آینده نگر و پرتلاش با حق برابر در اداره و سازندگی اجتماع و در برخورداری از اجتماع باید جای گزین انبوه مردمان مطیع و فرمانبر و محتاج کار بشود که بستگاهی - مستقل از آنها - حافظ و ضامن تأمین نیاز های آنهاست.

شکم سیر، خانه امن، آموزش و پرورش تضمین شده و خدمات رایگان تندرستی نیاز های نخستین هستند اما با تدارک آنها، بلافاصله نیاز های انسانی دیگر ظاهر می شود. و اساسی تر آنست که در تأمین این نخستین نیاز ها و پاسداری از آن نیز، هر فرد به مثابه اجتماع مشارکت داشته باشد. و این جامعه انسانی است که دیگر در کره زمین پیوند پیدا می کند. «خلق یکسره نهال خدا» و «بنی آدم اعضای یک پیکر» در تاریخ تولد می یابد.

آنچه که در جامعه سوسیالیستی پدید آمده است، انقلاب اکتبر به صورتی دیگر پایه های تکوین مجدد نظام سرمایه داری را استوار ساخت و ستونهای قدرت فراجامه را برافراشت، تمرینی بود که نباید تکرار شود. «راه رشد غیر سرمایه داری» ارکستر های محکوم به عقب ماندگی نیز بی راهه ای است به همان اندازه بی سرانجام که راه های طی شده پس از جنگ جهانی دوم.

امپریالیسم، جنگی ناگزیر و نابرابر به سرزمین هایی تحمیل کرده است که آنها را در جنوب و در پائین بیلان خویش جا داده است؛ و دست چینی که از آن دیگران کرده، تابع یک نظام طراحی شده مشارکت به نسبت سهام است.

تا تمام



کیانوری هنوز هم در بخش « جعلیات » کار می کند

- * کیانوری می کوشد فعالیت های فاشیستی دوران جوانی خود را، کمونیستی جا بزند!
- * ماجرای چماق کشی کیانوری علیه توزیع کنندگان نشریه مردم!
- * رادمنش معتقد بود که خمینی و یارانش، باشگاه کیانوری را برخواهند چید و کیانوری همه چیز و همه کس را زیر پا خواهد گذارد!
- * چرا حزب آماده مقابله با کودتا نبود؟
- * ابوالحسن عباسی هر بار بیش از ۲۰۰ ضربه تازیانه می خورد و با اینحال یکهفته مقاومت کرد!
- * ناصر صارمی در پلنوم چهارم گزارش داد که چگونه کیانوری افسران سازمان را تشویق میکرده است که خود را به فرمانداری نظامی معرفی کنند!

چاپ شده همچنین سخنرانیهای او در برنامه های رادیو و تلویزیون ایران و واپسین فرآورده او بنام «خاطرات» نورالدین

کیانوری

۱ - نورالدین کیانوری در خاطرات خود نوشته است در تابستان سال ۱۲۹۴ هجری خورشیدی در بلده از بخش نور در مازندران زائیده شده است ولی او در نخستین برگ پیوست پژوهشنامه اش نوشته است در ۲۰ / ۱۰ / ۱۹۱۵ در تهران زائیده شده و پدرش مهدی داور بوده است. کیانوری بدینسان زاد روز و زادگاهش را بیسند خود دیگر گردانیده است. وی که در خاطراتش خود را از جوانی طرفدار انقلاب و شوروی معرفی میکند و از مطالعات کمونیستی اش حرف می زند، در پژوهشنامه اش که درباره ساختمان بیمارستان در ایران است، با انتقاد از وضعیت نابسامان ایران تا سال ۱۹۲۱، مدعی می شود که ۱۹۲۱ که در این سال مردی بزرگ، مبین پرستی سخت بمیان آمد در ۲۳ فوریه ۱۹۲۱ همان ۲ اسفند ۱۲۹۹ باشد اعلیحضرت رضا شاه پهلوی که در آنزمان در قزوین و سرفرمانده نیرو های ارتش در شمال بود یگودتائی پرداخت و پیروزمندانه آنرا بانجام رسانید چند سال از آن گذشت تا رضا شاه در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ بشاهی ایران برگزیده شد. کار های بایسته بسیار بزرگ در پیش بوده است ولی برای بجای آوردن آنها هیچ وسیله ای نبود. نخستین و بزرگترین کار بایسته رهائی کشور از ناآرامیهای بود که از زمان درازی در آن برانگیخته میشده است دو همسایه بزرگ ایران همچنان میکوشیدند راه پیروزی را بر منجی نابغه ایران ببندند. این دو همسایه بزرگ توطئه های پلیدی چیدند و در بسیاری از استانهای ایران شورشهای بزرگ برانگیختند که شاه در زمان کوتاهی آنها را سرکوب کرد. پس از این سرکوبیها بود که کار آبادانی بزرگی توانست آغاز شود. کشوریکه خاندان قاجار آنرا پاک ویران و نادر کرده بود در ۱۵ سال گذشته چنان دگرگون شده است که اکنون دیگر هیچ نشانه ای از آن گذشته در آن برجای نمانده است. در زمینه بهداشت کار های بسیار بزرگی برای مردم شده است. افزون بر اینها آسایشگاه های گوناگون و گرمابه های درمانی گوناگون در زیبا ترین بخشهای کشور برپا شده اند. بهترین زمینه برای آسایش مردم ساخته شده است. اینست گواهی روشن و رسا برای راستی نوشته یا گفته نورالدین کیانوری که او از کودکی به دموکراسی، آزادی، کمونیسم، رستاخیز اکتبر ۱۹۱۷ کشور شوروی دلپسته شده بود. گواهی بر این که او به هنگام آموزش یکساله اش در دانشکده فنی در تهران از راه سازمان جوانان ارانی و سپس به هنگام آموزشش در دانشکده فنی در آخن از راه سازمان جوانان کمونیست آلمان و بابررسی نوشته های بسیار از کارل مارکس و فردریش انگلس ولادیمیر ایلیچ لنین بان رده از آگاهی سیاسی، اقتصادی و تاریخی رسیده و آنچه

دکتر امیر شفابخش از سال ۱۳۲۱ خورشیدی پس از خاتمه دانشکده افسری تهران با درجه ستوان دومی وارد خدمت ارتش گردیده است.

نامبرده در مهر ماه ۱۳۲۶ که افسران دمکرات ایران سازمان مستقل خود را تشکیل دادند به این سازمان پیوست. شفابخش یکی از کادر های فعال سازمان افسری بود که پیکارش با فساد در ارتش باعث شد که با دخالت رکن دوم ستاد ارتش در سن سی سالگی با درجه سرگردی بازنشسته شود. وی پس از دو سال کار در دبیرخانه سازمان افسری و زندگی پنهانی باروپا مهاجرت نموده است. در پلنوم وسیع چهارم و هفتم حزب توده ایران شرکت داشته و پنجسال در دبیرخانه کمیته مرکزی حزب در لایپزیک بکار پرداخته است.

امیر شفابخش دانشکده اقتصاد و دکترای خود را در رشته اقتصاد در آلمان بپایان رسانیده و در زمینه مسائل و رویداد های تاریخ معاصر مطالعات و بررسیهای ارزنده ای دارد.

مصاحبه ای که در این شماره ملاحظه می کنید، با استفاده از سفر نامبرده به پاریس، طی گفتگویی با رفیقمان فریدون آذر نور بعمل آمده است و طی آن دکتر شفابخش نظراتش را پیرامون کتاب تازه منتشر شده خاطرات کیانوری تشریح کرده است. بعلت محدودیت جا، راه آزادی تا آنجا که توانسته است، متن مصاحبه را خلاصه کرده است و از این بابت پیشاپیش از فریدون آذر نور و دکتر شفابخش طلب بخشش دارد.

س - آقای شفابخش آیا خاطرات نورالدین کیانوری را خوانده اید؟

ج - بله هفته گذشته این نوشته را به وام گرفته و آنرا بررسی کرده ام.

س - این خاطرات کیانوری را چگونه ارزیابی میکنید؟

ج - بگذارید پیش از آغاز پاسخ به همه خوانندگان نوشته های کیانوری روشن بگویم که او بدین شیوه خو گرفته است که نه تنها بنوشته ها و یا گفته های دیگران بلکه همچنین بسته بهسندش هر زمان یا هر جا بنوشته ها یا گفته های خودش هم دستبرد بزند. یا خود نوشته و یا گفته ای بسازد و آنرا از آن زنده ای و یا مرده ای وانماید. با اینهمه نورالدین کیانوری در «خاطرات» خود نوشته است من متصمف من بخاطرات هیچکس اعتقاد ندارم. «خاطرات» خودم و آنچه را که خودم میدانم قبول دارم.

من نوشته ها و گفته های نورالدین کیانوری را که تا کنون چاپ و پخش شده است با پروا بررسی کرده ام از پژوهشنامه ایکه او پس از پایان آموزشش در دانشکده فنی در رشته ساختمان در شهر آخن در آلمان برای رسیدن بنیایه دکتر مهندس نوشته تا نوشتار های او و گفت و شنود های میان او با گزارشگران که در برخی از روزنامه ها و هفته نامه ها که در ایران و بیرون از آن

پرمایه شده بوده است که دیگر هیچ بندی نتوانسته او را از تلاش پربه‌روزه اش برای پیشرفت ایران و آسایش مردم بازدارد! اینست همچنین گواهی بر اینکه او هنگام نوشتن پژوهشنامه اش در آلمان همانگونه که در خاطراتش ذکر می‌کند، گویا از بازداشت ۵۲ تن در ایران و شکنجه ایشان بسیار اندوهگین بوده است!

نورالدین کیانوری پس از بازگشت بایران بجزرگه فاشیستهای ایرانی بی‌بوست پیش از آن او از همان هنگام که آموزشش را در دارالفنون میگذراند هوادار پرشور فاشیسم آلمان بود و در سالهای آموزشش در آلمان بهنگام فرماندهی آدولف هیتلر از نزدیکی و دوستی با جوانان فاشیست آلمان چیزها آموخته بود. مابین کامف (نبرد من) نوشته آدولف هیتلر را از بز کرده بود. پس از پخش روزنامه مردم ضد فاشیست و ابسته بخوبی نوییناد توده ایران روزی نورالدین کیانوری پیشاپیش چند کاردکش از گروه فاشیستی در تهران بدفتر پخش آن روزنامه در کتج میدان بهارستان تاخته بسته ای از روزنامه نامبرده را پاره پاره کرده بسه تن از کارکنان آن دفتر پرخاش کرده و گفته از این گندکاری دست بردارید و گرنه خواهیم آمد و شما خیانتکاران را در همین میدان بهارستان بیدار خواهیم آویخت. او صندلی و برخی چیزهای دیگر را در دفتر شکسته و سپس به کارکشان که پشتیبانی او ایستاده بودند بازگشته و با آنان از آنجا رفته است. عباس نراقی که در آن هنگام کارگردان دفتر پخش روزنامه مردم ضد فاشیست بوده گزارشی درباره تاخت و تاز نورالدین کیانوری به دفتر روزنامه به کمیته مرکزی حزب توده ایران داد. نه تنها ایرج اسکندری بلکه کسان دیگری از آن کمیته و گروه نویسندگان آن روزنامه از آن تاخت آگاه شدند. از آن شمار دکتر رضا رادمنش، عبدالصین نوشین، و احسان اله طبری است.

اکنون نمونه دیگری درباره کیانوری: روزی در تیر ماه ۱۳۵۹ در تهران بدیدار دکتر رضا رادمنش رفتم او از جمهوری دمکراتیک آلمان که از شهریور ماه ۱۳۳۶ در آنجا میزیسته برای دیدار خویشاوندانش بسفر آمده بود. او مهمان خواهرش بود که در تهران خیابان کاج نشسته بود. در آنروز هنگامیکه نزد دکتر رادمنش بودم دو تن از استادان پیشین دانشگاه تهران بدیدار او آمدند. از شمار پرسشهایتیکه آیندو استاد سالخورده با او درمیان گذاردند اسلام نمائی نورالدین کیانوری و جرگه پیرامون او بود که ایشان آنرا ترفند بسیار ناشایسته ای میخواندند. در این میان مردی نیز از گیلان بدیدار دکتر رادمنش آمد این پیرمرد سه عکس با خود آورده بود. آنها را بدکتر رادمنش داد و گفت ببینید این سه عکس از نورالدین کیانوری است. در زمانیکه او در آلمان آموزش میدیده و هیتلر فرمانروای آلمان بوده برداشته شده. این عکس در دیداری با جوانان فاشیست در دوسلدورف برداشته شده. کیانوری هم با پیراهن جوانان فاشیست با چند تن از دیگر جوانان فاشیست در عکس دیده می‌شود. دکتر رضا رادمنش پس از نگاهی باین عکسها گفت از پیشینه فاشیستی نورالدین کیانوری تا اندازه ای آگاهم. آن دو استادی که بدیدار دکتر رضا رادمنش آمده بودند کیانوری را از پیش می‌شناختند عکسها را دیدند و او را در آن عکسها بجای آوردند. سپس عکسها را بین دادند و من هم آنها را نگاه کردم. پیرمرد گیلانی که عکسها را آورده بود گفت به پسرش سفارش کرده هرگاه کنگره حزب توده برپا شود عکسها را بآن کنگره ببرد و در آنجا نشان بدهد. اکنون در این هوای سیاسی پخش فتوکپی این عکسها سودمند نیست. او همچنین گفت که نورالدین کیانوری پس از آنکه آموزشش در آلمان پایان رسیده و بتهران بازگشت به جرگه فاشیستهای «میهن» پیوست که پس از آن نام حزب میهن بران گذارده شد. دکتر رضا رادمنش لیخندی زد و بان مهمان گیلانی گفت شما چه آرزوی دور و درازی دارید و چشم براه کنگره آینده حزب توده ایران هستید. بزودی آیت اله خمینی و یارانش باشگاه نورالدین کیانوری را برخواهند چید. او دست اش گرفتار خواهند شد و همچنین کیانوری هم کس و همه چیز را زیر پا خواهد گذارد و به بند بازی تماشائی خواهد پرداخت. من چنین آرزویی ندارم ولی نورالدین کیانوری چنین کاری خواهد کرد.

س - درباره ملی شدن صنایع نفت ایران و تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان مسائلیکه ارتباط مستقیم با هم دارند نوشته های کیانوری اکثراً تحریف واقعیات است آیا شما نظریات انتقادی دارید؟

ج - همچنانکه در آغاز این دیدار گفتم واژگونه گویی و واژگونه نویسی، دستبرد در گفته ها و نوشته های دیگران و خودش، از ویژگیهای کیانوری است. او خود در خاطراتش نوشته که کارش چندین سال در دبیرخانه کمیته مرکزی حزب توده در لاپیزیک و برلن کار و قسمت جعلیات بود. مانند تهیه گذرنامه، شناسنامه، مهر های ویزا و غیره و غیره. تنها چیزیکه باید باین نوشته او افزود اینستکه او نه تنها در آن چند سال بلکه پیش از آن سالها و پس از آنها همیشه چنان کرده است.

س - با توجه به صحبت های کیانوری درباره کودتای ۲۸ مرداد،

روایت شما از این واقعه چیست؟

ج - پاسخ باین پرسش شما هم مانند پرسش پیشین، نیاز بزمان درازی دارد ولی اکنون بیاسخی کوتاه بسنده می‌کنم که بگمانم روشن کننده و رسا است. به پیشنهاد برنامه رویارویی با کودتا می پردازم. در اردیبهشت ماه ۱۳۳۱ برنامه ای به هیات اجرائیه کمیته مرکزی حزب توده پیشنهاد شد که بر پایه آن هرگاه اربابان بیگانه و همدستان ایرانی آنان بکودتا بپردازند تا پیش از هر چیز یار دیگر بر صنعت نفت ایران چیره شوند، سازمان افسران وابسته بحزب توده ایران بیدرتگ پیشتان

جنبش توده های مردم برای درهم شکستن کودتا بشود. جنبشهای پر شور و بسیار گسترده توده های مردم در ۲۰ تیر ماه ۱۳۳۱ برای راندن احمد قوام از نخست وزیری و برگزینی دوباره دکتر محمد مصدق به نخست وزیری بویژه جنبش طوفانی توده های مردم در روز های پس از کودتای نافرجام ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ در تهران و شهر های دیگر بزرگ ایران، مابیه این امید شده بود که اگر کمیته رهبری حزب در ۲۸ مرداد ۲۲ مردم را به صحنه فرا خوانده بود و سازمان افسران وابسته بحزب وارد عمل میشد کودتای ۲۸ مرداد نافرجام می‌ماند. از این کوتاهی و لغزش بزرگ سیاسی آسیب بسیار هنگفتی بمرم و تجبر و بکشور زده شد.

سازمان افسران وابسته بحزب توده ایران توان آنرا داشت که به پیشتازی جنبش توده ها رویارویی با کودتای ۲۸ مرداد بپردازد. شمار، پایه، جا، شایستگی رزمی افسران آن سازمان بویژه در رسته های زرهی، پیاده و نیروی هوائی بویژه در تهران جایگاه حکومتی قانونی دکتر محمد مصدق در سطحی بود که می‌شد بان اطمینان کرد. علاوه بر تشکیلات سازمان افسری، اندکی پیش از هزار تن از افسران بویژه افسران جوان بحزب توده ایران گرایش داشتند و آماده همکاری و رویارویی با کودتا بودند. علاوه بر آن رابطه بسیار خوبی میان افسران سازمان با سربازان و گروهبانان و افسران همکار در یگانها برقرار بود که در لحظات بحرانی می‌توانست نقش مثبتی ایفا کند. چنین توان رویارویی سازمان افسران را ندیده گرفتن و با بیکره هائی درباره شمار افسران آن، پخش آنان برسته ها و در استانهای کشور بازی کردن و بدیستان آن سازمان را برای پیشتازی ناتوان خواندن تنها برای پوشش کوتاهی بزرگ کمیته رهبری حزب و آسیب هنگفتی است که به جنبش دمکراتیک ایران و بکشور زده شد. بگذریم از اینکه بگمان بسیار، دانسته، سنگهائی در راه جنبش توده های آماده در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انداخته شد. چند گروه از اعضاء حزب هم برای کمک بسازمان افسران آماده شده بودند و هیات اجرائیه کمیته مرکزی حزب آنرا پذیرفته بود. بویژه احمد قاسمی که رابط با سازمان افسران بود پشتیبان آن برنامه بود. ولی پس از آنکه احمد قاسمی، محمود بقراطی و غلامحسین فروتن از هیات اجرائیه کمیته مرکزی در مهر ماه ۱۳۳۱ پنهانی بمسکو سفر کردند و در آنجا ماندگار شدند هیات اجرائیه پنج تنی در تهران از این برنامه درگذشتند ولی ماهها باافسران پیشنهاد کننده آن برنامه گفتند افسران سازمان نیازی بتمرین ندارند و به خوبی خود همیشه آماده اند و آن چند گروه کمکی با پروا همچنان تمرین میکنند. راستی این بود که این گروهها را برچیده بودند. شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ یکی از افسران سازمان بنام سروران اسمعیل فیاضی افسر گارد جاویدان سرشرب بسرهنک محمد علی میشری دبیر سازمان ما گزارش داد که پس از ساعت ۲۲ سرهنک نعمت نصیری فرمانده گارد با زره پوش و دسته ای سرباز با نامه ای از شاه بخانه دکتر مصدق نخست وزیر خواهد رفت، نمی‌داند شاه باو چه نوشته است ولی زره پوش و دسته سرباز بیگمان برای اینستکه دکتر محمد مصدق را بستگیر کرده و با خود ببرد. محمد علی میشری نخست بنزد کیانوری رفت و سپس بدبیرخانه کمیته سازمان افسران آمد که در آنزمان در خیابان کاج نزدیک بخانه دکتر مصدق بود. او بابوالحسن و من که در آنجا بودیم ماجرا را شرح داد و گفت تلفتی در کنار خیابان بخانه دکتر محمد مصدق تلفن کرده و او را آگاه کرده که سرهنک نعمت اله نصیری فرمانده گارد با زره پوش و دسته سرباز پس از ساعت ۲۲ برای دادن نامه ای نزد او خواهد آمد و گمان می‌رود بازداشت او درمیان است. محمد علی میشری در تلفنش بدکتر محمد مصدق افزوده که این گزارش صد در صد است و شایسته باور است بدکتر مصدق از او سپاسگزاری کرد. محمد علی میشری بیعاسی و من گفت چندین دقیقه بدرازا کشید تا دکتر مصدق پای تلفن آمد. ابوالحسن بیعاسی و من از میشری پرسیدیم که بچه نامی او خود را در گفتگوی تلفنی بدکتر مصدق شناسانده محمد علی میشری گفت بنام افسری آزادیخواه از ارتش. میشری آشفته بود چند بار گفت چه خوبست بدکتر مصدق این پیر مرد نستگیر نشود. بمحمد علی میشری گفتم گروههای پیشتان باید هر چه زودتر آماده کار شوند. ابوالحسن بیعاسی پوزخند زد. محمد علی میشری گفت از چند ماه پیش از این، هیات اجرائیه کمیته مرکزی حزب از برنامه رویارویی چشم

پوشیده است. من بسیار شگفت زده شدم بویژه از اینرو که من بکار آمادگی این گروهها پیش از آنکه پنهان شوم کمک کرده بودم. یارو گفتم درست چهار روز پیش از این از دنباله کار آمادگی این گروهها پرسیدم و تو گفستی خوبست. پرسیدم چرا هیات اجرائیه کمیته مرکزی حزب از برنامه رویارویی چشم پوشیده است؟ محمد علی مبشری پاسخ داد بگفته کیانوری چون بیم آن رفته بود دکتر محمد مصدق از برنامه رویارویی آگاه و بحزب توده ایران بدگمان شود هیات اجرائیه از آن برنامه چشم پوشید. ابوالحسن عباسی که بسیار آشفتگی بود گفت من اکنون بنزدیک خانه دکتر مصدق میروم تا ببینم چه شده او تا نیمه شب اینکار را چند بار تکرار کرد. تا آنجا که بیاد دارم هیات اجرائیه در روزنامه های وابسته به حزب بارها در شیپور نمید مردم آماده باشید هشیار باشید همینکه نشانه ای از آغاز کودتا دیده شود با همه توان برای درهم شکستن آن بمیان آئید. کودتا را با جنگ با کودتا پاسخ دهید. ولی از سوی دیگر از خود می پرسم از برنامه رویارویی با کودتا چشم پوشیدن و توده های حزبی، هواداران حزب و سندیکا های پیرو حزب را که برای رویانی با کودتا آماده بودند از جنبش بازداشتن و بدین سان راه را برای کودتا سازان گشوده گذاردن از کجا سرچشمه گرفته بود؟

پلنوم چهارم کمیته مرکزی به بررسی لغزشهای سیاسی بزرگ هیات اجرائیه کمیته مرکزی درباره جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران حکومت دکتر محمد مصدق، بی جنبشی در رویارویی با برغماری احمد قوام بجای دکتر محمد مصدق در تیر ماه ۱۳۳۱ با براندازی دکتر مصدق در ۹ اسفند ۱۳۳۱ و سرانجام بکودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پرداخت و همه اعضای هیات اجرائیه را مسئول آن لغزشها دانست ولی کیانوری باین قطعنامه دستبرد زده و در خاطرات خود در پی آن برآمده است خود را از آن لغزشها بدور وانموده و جای برتری از چهار تن دیگر هیات اجرائیه کمیته مرکزی در تهران بسازد. در پلنوم گسترده چهارم بی جنبشی هیات اجرائیه در ۲۶، ۲۰ تیر ۱۳۳۱ و ۹ اسفند ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از دریافت کند و دو دلی آن هیات پنداشته شد ولی اکنون باید گفت که چنین برخوردی از کم آگاهی کادر های حزبی نسبت به روابط درونی و بیرونی کمیته رهبری حزب بوده است. با گذشت زمان و با آگاهی بیشتر در اینباره روشن شده است که مسئولیت کیانوری در همه رویداد های سرنوشت ساز برای حزب و کشور بسیار بیشتر از مسئولین دیگر بوده است. از آن شمار خاموشی شگفت آور او در جلسه مشترک هیات اجرائیه و کادر های تهران در بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است که در پلنوم گسترده چهارم کمیته مرکزی بدان گواهی داده شد.

س - درباره لو رفتن سازمان نظامی روایات مختلفی وجود دارد کیانوری می گوید عوامل متعددی در این مسئله موثر بوده که مهمترین آنها سیستم بد تشکیلات و ارتباطات آن بود ولی خب دکتر جودت مسئول سازمان افسری فوق العاده بی توجهی نشان داده او از نستگیری تضادفی و ضعف عباسی صحبت میکند شما که دو سال آخر زندگانی پنهانی را در دبیرخانه سازمان گذرانده اید و طبیعتاً تماسهای نزدیکی با افراد مرکزیت رهبری داشتید کاراکتریستیک ابوالحسن عباسی، مسئولیت دکتر جودت و نقش کیانوری را چگونه ارزیابی می کنید؟

ج - نخست درباره ابوالحسن عباسی: سروان ابوالحسن عباسی در سال ۱۳۲۵ بدرخواست برکناری از ارتش واداشته شد. او از سال ۱۳۲۴ بحزب توده ایران پیوسته بود و پیوند نزدیکی با خسرو روزبه داشت. او از گروه افسران بنیاد گزار «سازمان افسران دموکرات ارتش ایران» بود و از همان آغاز کار کمیته آن سازمان بکار های سازمانی روزانه آن گمارده شد. او از کاریکه در یکی از سازمانهای کشوری داشت درگذشت و تنها بکار در کمیته سازمان افسران نامبرده پرداخت و با اندک ماهاته ای که از درآمد سازمان افسری باو داده میشد میساخت. او در همان دفتر کمیته سازمان افسران میزیست. ابوالحسن عباسی بکمونیسم باور داشت و یراستی بکاریکه باو واگذار شده بود و کار های گوناگون دیگری در کنار آن لغفوش بود. چیزی جز نو تا نیمتته و دو شلوار، چند پیراهن و یک جفت کفش، یک جامه دان و یک روانداز و یک زیرانداز نداشت. او از همان سال ۱۳۲۵ نیمه پنهان میزیست. ازواج نکرد. با خویشاوندانش جز برادرش میانه ای نداشت.

ماهه یکبار بدیدار او و فرزندش میرفت. با احمد برادر خسرو روزبه دوست بود و هر دو یا سه ماه بدیدارش میرفت. ابوالحسن عباسی از میانه های ناشایسته میان کسان هیات اجرائیه و پیرامونیان آن آگاه و از آن بیزار بود. سازمان افسران وابسته بحزب از همان آغاز بنیادگذاری آن، سازمانی بود پنهانی و ساختار آن بر این پایه بود. ابوالحسن عباسی با دیدار های روزانه یا هفتگی میان نورالدین کیانوری و مریم فیروز و محمد علی مبشری، اسمعیل محقق زاده، عزت اله سیامک و خسرو روزبه از کمیته سازمان افسران تاسازگاری داشت. سازمان افسران سازمانی پنهانی بود. کیانوری و مریم فیروز جایی در این سازمان

نداشتند که نیازی باین دیدار های همیشگی داشته باشد. مریم فیروز در نوشته اش بنام چهره های درخشان آورده است: سالها، هفته ای چند بار با محمد علی مبشری و خسرو روزبه دیدار داشته و از هر دری با آنها گفتگو کرده است. سازمان افسران در سال ۱۳۳۲ در تهران دو دبیرخانه داشت. یکی در خیابان ۲۱ آذر کوچک پارسی و دیگری در خیابان خانقاه. ابوالحسن عباسی بازداشت شد او از همان نخستین روز سخت شکنجه شد. او در برابر سرتیپ تیمور بختیار فرماندار نظامی، سرهنگ ۲ مصطفی امجدی و سروان هیبت اله افخمی اردکانی مسئول رمز فرماندار نظامی که از افسران وابسته بحزب توده بود شکنجه میشد. سروان هیبت اله افخمی اردکانی هر شب گزارش کوتاهی درباره شکنجه ها و پایداری عباسی میداد بنا به گزارش او هر بار بیش از دوستان تازیانه به وی زده میشد ولی عباسی هیچ چیز نمی گفت او گزارش کرده بود که عباسی دیگر تاب نشستن و راه رفتن نداشت. روز ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ پس از شکنجه سرتیپ تیمور بختیار گفتم چون برای برگزاری یزرگداشت روز ۲۸ مرداد سالروز کودتا برنامه ای داریم شکنجه عباسی بماند برای پس از ۲۸ مرداد. بنا بگزارش سروان افخمی اردکانی سرتیپ تیمور بختیار گفتم بود بدستور شاه عباسی یا باید به زبان آید و سازمان افسران حزب توده را فاش کند یا زیر شکنجه بمیرد. پس از ۲۸ مرداد سرتیپ تیمور بختیار به افخمی گفتم بود دیگر نیازی نیست که شما یا من بیازداشتگاه عباسی بیائید چون برنامه کار ما روشن است از آن پس در آن زمان برای ما روشن نشد که ابوالحسن عباسی را چگونه شکنجه کرده اند و او چه گفته است ولی نزدیک بهچهل روز پس از آن مجید مشهور که چند روز در همان زمان در همان ساختمان که عباسی زندانی بود او را در دستشویی دیده که زخم بزرگی بر گردن داشت و او با نست نشان داده که کارد بر گلویش گذاشته بودند و آن زخم از آن بوده روز سوم شهریور هر دو دبیرخانه سازمان افسران بچنگ گماشتگان فرماندار نظامی افتاد. در اینجا باید بیفزایم که از چند ماه پیش از آن چنین قرار گذاشته شده بود هرگاه کسی بازداشت شود تا دو روز چائیکه در آن بکار حزبی پرداخته یا زندگی کرده نگردد و از دوستانش آنکس را که عضو حزب است بیازجو نگوید و عباسی هم خود چند بار چنین خانه هائیرا پاک کرده بود. و خانه هائیکه بیم آن میرفت بچنگ مأمورین فرمانداری نظامی بیفتد بنابراین بگمان من ابوالحسن عباسی هنگامیکه سرانجام بر زبان آمده نشانی دو دبیرخانه را بدون شماره ساختمان آنها بگماشتگان فرمانداری نظامی داده گفتم است کوچه فلان ولی خانه کنار خانه دبیر خانه را گفته بوده و پنداشته که هر دو دبیرخانه پاک شده است.

س - آقای شفابخش. روایتی وجود دارد که سروان فولاد دژ که خود مأمور رکن دوم بود مأموران فرمانداری نظامی را که برای بازرسی به دبیرخانه می رفتند بطور آگاهانه بخانه مجاور هدایت کرده است در حالیکه به گفته شما این ابوالحسن عباسی است که آدرس را عوضی داده لطفاً ایتر روشن بفرمائید چون این مسئله از نظر تاریخی خیلی جالب است.

ج - سروان محمد فولاد دژ همراه با سرگرد زیبایی بدبیر خانه سازمان که در خیابان خانقاه بود آمده و همزمان آن دبیرخانه با افسران دیگری با مأمورین دیگری بسربرسی سروان عمید رفته اند. همانطور که من پیش از این گفتم هر دو دبیرخانه برای نخستین روز بچنگ مأمورین فرمانداری نظامی نیفتادند.

س - خیلی متشکرم توضیح شما روشن کننده بود پس شما عقیده ندارید که این فولاد دژ بوده که بطور آگاهانه مأمورین را به خانه ای در همسایگی دبیرخانه برده ؟

ج - نه برای اینکه فولاد دژ نشانی آن خانه را نمیدانسته یعنی نشانی دبیرخانه بکسی داده نمیشد و نیازی باین نبود که به فولاد دژ داده شود. به فولاد دژ نشانی چاشی داده میشد که نیاز داشته باشد بیان و فولاد دژ هم در رکن دوم ستاد ارتش کار میکرد نه فرمانداری نظامی. به این ترتیب باید گفت که ابوالحسن عباسی پنداشته بود که هر دو دبیرخانه پاک شده و دیگر گزند و آسیبی از راه کاوش در این دو خانه بسازمان نظامی زده نخواهد شد زیرا گماشتگان فرمانداری نظامی در آن دو کوچه نخست بخانه دیگری رفته و یکاوش پرداخته بودند.

محمد علی مبشری روز ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ بیش از یکهفته پس از بازداشت ابوالحسن عباسی بدبیرخانه سازمان افسران نامبرده در خیابان خانقاه آمد. خواست تا فهرست رمز نامهای افسران آنسازمان در شهرستانهای دیگر و افسران نامزد به این سازمان به او داده شود تا آنها را از آنجا ببرد. این فهرستها با رمز مثلثاتی نوشته نشده بود بلکه با رمز دیگری بود. منوچهر مختاری فهرستها را باو داد. من به محمد علی مبشری گفتم بیم آنستکه ترا با این فهرستها در خیابان نستگیر کنند بهتر اینست آنها را در اینجا بسوزانیم و از نشست گروههای سازمان چند ماه خود داری کنیم. منوچهر مختاری گلپایگانی و نصراله نصیری و مرا هم از اینجا

تا در آنجا ماندگار شود. گذرنامه هم برای او ساخته شد. از همان تیر ماه ۱۳۳۲ پلیس سخت در پی دستگیری عباسی برآمد تا اینکه او را در روز ۲۱ مرداد ۱۳۳۲ در تهران در خیابان جمال الحق هنگامیکه با چمدانی بزرگ و بسته ای با خود داشت و از خانه برادرش باز میگشت دستگیر شد. او با اتومبیل چیبی از حزب توده ایران با آنجا برده شده بود. راننده چیبی در آن خیابان چشم براه او بود. پیش از آنکه عباسی با اتومبیل برسد دستگیر شد. راننده چیبی بیدرنگ بخسرو روزه دستگیری عباسی را گزارش داد.

درباره چیبی که پس از بازگرداندن دفتر های مثلثاتی بدبیرخانه، فراموش کردم بگویم اکنون می افزایم که کیانوری در پلنوم گسترده چهارم بسیار کوشید تا بیاوراند که دفتر های رمز مثلثاتی بدستور دکتر حسین جودت بدبیرخانه بازگردانده شده و ولی من در آنجا روشن کردم که چنین نبوده است. ناصر صارمی در گزارش خود پلنوم گسترده چهارم درباره افسرانیکه بدون پناهگاه مانده بودند این نکته را نیز افزود که کیانوری خودسرانه بان افسرانی هم که پنهان شده بودند پیغام فرستاد که بروند خود را بفرماندار نظامی تهران سرتیپ بختیار معرفی کنند. پس از این پیغام بود که سروان حسین کلالی از پناهگاهش بیرون رفت، دستگیر شد و در دادگاه محکوم و سپس تیرباران شد. سرگرد حسن رزمی، سرگرد سرافزاده و سروان علی آذرمنش و چند تن دیگر از افسرانیکه پنهان شده بودند از راه آورنده پیغام به نورالدین کیانوری پرخاش کرده اند. اینهم به پلنوم چهارم گزارش شد. نورالدین کیانوری گفت پنداشته بود افسران خود را هرچه بیشتر بفرمانداری نظامی معرفی کنند بگمان او کیفی شان سبکتر خواهد شد. همین کیانوری در خاطرات خود نوشته است در آن هنگام خوب میدانسته که شاه آنقدر با افسران عضو حزب توده ایران کینه داشت که غیرممکن بود اعدامشان نکند. بدینسان آیا کیانوری که پیغام فرستاده بود افسرانی هم که پنهان شده بودند خود را بفرماندار نظامی سرتیپ تیمور بختیار معرفی کنند تمیرسانند که او خواسته بوده آنرا بکشتارگاه براند؟

س - مصاحبه با آقای دکتر امیر شفا بخش در اینجا پایان می پذیرد هیات تحریریه راه آزادی از آقای شفا بخش بسیار سپاسگزار است که در این مصاحبه شرکت کرده است و انتظار دارد و امیدوار است که برنامه ایشان درباره انتشار خاطرات شخصی و پاسخ بایسته بخاطرات کیانوری با موفقیت انجام پذیرد.

ج - منم از شما سپاسگزارم. امیدوارم که این گفت و شنود ما بتواند اندکی بشناخت کارافزار تو سری کمک کند که سالها چنبا نیده شده ولی آن سازمانی بزرگ، صد ها و صد ها خانواده را ویران گردانیده و آسیبهای بزرگی بکشور ما زده است. درخواست من از شما اینست که هرگاه بخواهید پاسخی مرا پخش کنید آنچنانکه گفته ام چاپ کنید تا نیازی به پرسشها و پاسخیهای آینده نشود.

پایان

* توضیح: این که سروان محتشمی خلیان بود و در سانحه هوایی جزء شهدای ارتش بود. هواپیمایش در نمایشی که مقابل شاه انجام میدادند سرنگون شد.



بجای دیگری ببرید. اگر جای آماده ای ندارید ما هر یک چند روز نزد کسی برویم تا ببینیم چه خواهد شد ولی منوچهر مختاری گفت که من بیخود چنین بد بین و بدگمان شده ام. یاری محمد علی میشری فهرستها را برده ولی چهار روز پس از آن یعنی درست یکروز پیش از آنکه این دبیرخانه بهنگام گماشتگان فرمانداری نظامی و رکن دوم ستاد ارتش بیفتد فهرستها را بازگرداند و نوشته بسیار کوتاهی از اسمعیل محقق زاده برای من آورد. از آن نوشته بر من روشن شد که کار در آن دبیرخانه هم آغاز شده. اسمعیل محقق زاده که چند شب نزد کیانوری بود بان دبیرخانه بازگشته بود. از میشری پرسیدم در این سه روز چه دگرگونی شده که فهرستها را بازگردانده اید؟ بار دیگر پیشنهاد میکنم این فهرستها را همینجا بسوزانیم و آن دفتر های رمز را در جای دیگر. از نشست شاخه ها هم چند ماه چشم پوشیده شود. سه روز پیش گفتید فکری خواهم کرد چه فکری کرده اید و پاسخ من چیست؟ محمد علی میشری گفت دو یا سه روز دیگر باینجا خواهم آمد بگفت و شنود درازی با هم خواهیم پرداخت. از او سپاسگزاری کردم. از گفته های میشری برابم روشن شد که او اسمعیل محقق زاده و خسرو روزه با هم گفتگو کرده اند. سپس آن دفاتری را که نامهای افسران سازمانی با فرمولهای مثلثاتی در آن نوشته شده بود بان دبیرخانه و این فهرستها را باین دبیرخانه بازگردانده اند. من اینرا به پلنوم گسترده چهارم کمیته مرکزی گزارش کردم و روشن کردم که اگر هم محمد علی میشری بازگرداندن آن دفتر ها و آن فهرستها را باگامی دکتر حسین جودت رسانده باشد پس از بازگرداندن آنها بوده است. روشنتر گفته شود او را در برابر کار انجام شده گزارده ولی بهر روی خاموشی دکتر جودت پاسخی ندارد. در اینجا باید بیفزایم که دو دفتر با نامهای افسران با رمز مثلثاتی نوشته شده در بهمن ۱۳۳۰ که پلیس بدبیرخانه کمیته سازمان افسران در خیابان اسکندری در تهران راه یافت بهنگام آنها افتاد ولی سرگرد حبیب فضل الهی باز پرس که از سازمان افسران بود آندفتر ها را از انبوهی کتاب و روزنامه و مانند آنها بیرون آورد و دو دفتر دیگر بجای آنها گذارد بدینسان سازمان در اتصال لو ترفت در سال ۱۳۳۲ آندو دفتر که فرسوده شده بود پاکنویس شد ولی هم پاکنویسها و هم دفتر های فرسوده نگاهداشته شدند. از اینجااست که چند تن افسر که چند سال پیش از آن از سازمان افسران کنار رفته بودند با دیگران بازداشت شدند و سپس کیفری شدند مانند سرگرد ترو آل گیلانی که از سال ۱۳۳۰ از سازمان کنار رفته بود. همچنین سروان محتشمی که پیش از آن مرده بود رمز نامش گشوده شده بود و گماشتگان فرمانداری نظامی تا مدتها در پی دستگیری او بودند.

از روز سوم شهریور ۱۳۳۲ بازداشت افسران وابسته باین سازمان آغاز شد. ناصر صارمی بیک هیات اجرائیه کمیته مرکزی، به پلنوم گسترده چهارم چنین گزارش داد: پس از آنکه بازداشت افسران آغاز شد از روی پیش آمد به چند تن از افسران سازمان برخورداره که درمانده بودند و جانی برای پنهان شدن نداشتند. یکی از آنان که ناصر صارمی را می شناخته و میدانسته که بیک هیات اجرائیه کمیته مرکزی است از او خواسته زود به هیات اجرائیه گزارش کند تا جانی برای پنهان شدن آنها بیاید. ناصر صارمی بیدرنگ با اتومبیل نزد کیانوری رفته و گزارش کرده است. نورالدین کیانوری نخست از او پرسیده که این چند افسر کجا درمانده اند. ناصر صارمی باو پاسخ داده است. سپس کیانوری به ناصر صارمی گفته به آنها بگو بروند خود را بفرماندار نظامی سرتیپ تیمور بختیار معرفی کنند. از این افسران هرچه بیشتر بروند و خود را بفرماندار نظامی معرفی بکنند بهتر است. درخواست ایشان به من مربوط است نه به تو. ناصر صارمی به پلنوم گسترده چهارم گزارش داد که بنورالدین کیانوری گفتم اگر تمیخواهی یا نمیتوانی پناهگاهی برای این افسران بیابی من میتوانم پناهگاهی برای ایشان بیابم. اگر این افسران به چند فرمانداری نظامی بیفتند کشته خواهند شد (در این لحظه آقای شفا بخش از شدت تأثر به گریه افتاد) ولی کیانوری به من توپید و گفت به تو مربوط نیست و مرا برای انجام کار دیگری که میگفت باید زود بجای آورده شود روانه کرد. دنبال نخود سیاه فرستاد. آن چند تن افسر در همان روز دستگیر و سپس دادرسی و تیرباران شدند. به اعتقاد من کیانوری بیشتر و بسیار بیشتر از هر یک از کسانی دیگر هیات اجرائیه در باره پیامد های لورفتن سازمان نظامی افسران مقصر است. همان کیانوری است که پس از سالها باز پس از بازداشت افسران حزب توده ایران در جمهوری اسلامی هنگامی که خود مجرم شناخته شده در دادگاه اسلامی بنام شاهد و گواه شرکت می کند و بزبان آن افسران گواهی داده و از آنان خواسته که نیاید هیچ چیز در برابر دادگاه اسلامی پنهان نگاه داشته شود. این افسران که کیانوری در مجرمیت آنها گواهی داده همه تیرباران شدند. در پایان باید بیفزایم که دبیران کمیته سازمان افسران در تیر ماه ۱۳۳۲ در پی آن برآمدند که ابوالحسن عباسی را از ایران روانه یکی از کشور های سوسیالیستی کنند

سازمان نظامی حزب توده ایران هرگز به تنهائی قادر نبود کودتا را بشکست بکشاند!

قسمت سوم

محمد جعفر محمدی

آجودان رئیس ستاد ارتش بودند، در اتاق آجودان باتمانقلیچ انتظار باتمانقلیچ را می کشیدیم. پرونده ام نیز همراه با گزارش اخیرم نزد آجودان بود. باتمانقلیچ آمد و از آجودان خواستم، هرچه زودتر کار من را قبیل از هر کاری انجام دهد. پرونده ام را نزد او برد. که ناگهان دیدم باتمانقلیچ بسرعت از پله ها پائین آمد و رفت. از آجودان سؤال کردم چه شد؟ گفت «اتفاقی افتاده بود و با عجله رفت و کار شما به جلسه دیگری موکول شد.» بعداً معلوم شد، اسامی افسران توده ای کشف شده بود و علت رفتن باتمانقلیچ نیز همان بود. چند روز بعد به میسر پیغام دادم، کار من چه شد؟ گفت لیست اسامی افسران توده ای در دست ماست اگر نام تو در آن نباشد آزادت خواهیم کرد.

با طرح این مطلب به دو موضوع اشاره ای دارم
اول - اینکه من خیر این جریان حق و حساب دادن را برحسب روال کاری ام، از زندان همراه با یک سلسله اخبار داخل زندان برای سازمان فرستادم. این خط هم در مراکز سازمانی و حزبی بدست مأمورین رکن دوم افتاد. هنگامیکه در کمیسیون، اوراق و اسناد بدست آمده مطالعه و بهره برداری می شد. به خط من می رسید. طبق روال، با صدای بلند خوانده می شود:
«قرار شد به سرهنگ میسر هفت هزار تومان حق و حساب بدهم و از زندان آزاد شوم.»

میسر که خود در کمیسیون حضور داشت به یکبار از جا می پرد. مجدداً سند خوانده میشود.

و بدین ترتیب دزدی از جمع دیگر زندان، رسوا و بی ابروامی گردید.

یک ساعت پس از نیمه شب به اتاق رئیس زندان احضار شدم. سرگرد زیبایی آنجا نشسته بود، سرهنگ شفاری رئیس زندان گفت:

«حاضر شوید با جناب سرگرد به زندان دیگری می روید»

گفتم، جناب سرهنگ یک بعد از نیمه شب که زندانی را جا بجا نمیکند. آیا میدانید که مرا به کجا میبرند؟ و آیا میدانید مسئول حفظ جان من شما هستید؟

گفت شما حاضر شوید! موقتی که حاضر شدم و برگشتم، سرگرد زیبایی نبود ولی چند دقیقه بعد وارد شد و یادداشتی را که از ستاد ارتش آورده بود به سرهنگ شفاری تسلیم کرد. معلوم شد، ابتدا تحویل دادن من شفاهی و تلفنی بود. ساعت ۲ بعد از نیمه شب در زندان زرهی به گروهیان ساقی شکنجه گر معروف تحویل دادند. سلولی به طول دو متر و عرض کمتر از دو متر. بعد از چهار پنج روز سرهنگ دکتر تدین برای عیادت به سلول آمد. همه بدتم پشت

سرهنگ نادری همان رئیس اطلاعات رکن دوم زمان کودتا که ضمناً در (سازمان گروه ملی) عضو بود به کافه وارد شد. من و دوستانم که ایشان را می شناختیم احترام کریم و با هم به گپ زدن پرداختیم. قسمتی از گفته های ایشان را نقل می کنم:

«هنگامی که ما در رکن دوم ستاد ارتش کار می کردیم، وقتی افسری را می دیدیم که دزدی نمی کند و حق و حساب نمی گیرد به ما ۵۰ در صد ثابت می شد که او توده ای است. و وقتی مأمور و یا مأمورانی برای شناخت او گمارده می شد و گزارش می دادند که به همان مراکز که از نظر ما مشکوک و زیر نظر ما قرار داشت رفت و آمد دارد، بیش از ۹۰ در صد توده ای بودن او برای ما مسلم می شد و به این ترتیب دائماً زیر مراقبت مأمورین ما قرار می گرفت» (نقل بمعنی) معنی مستتر در این جمله (افسری که دزدی نمی کند و حق و حساب نمیگیرد...) چیست؟ جز اینست که باید افسر دزدی کند و حق و حساب بگیرد تا مورد سوء ظن مأموران رکن دوم قرار نگیرد؟ بهمین خاطر و برای اینکه از تعقیب مأموران رکن دوم مصون باشند، دزدی می کردند حق و حساب هم می گرفتند. و الا فوری مشمول ۵۰ در صد توده ای بودن می شدند. حال خود قضاوت کنید و خصوصیات این گروه افسران به اصطلاح ملی و کل افسران ارتش شاهنشاهی را حدس بزنید. ولی من اذعان و اعتراف می کنم که در این گروه به اصطلاح ملی، بودندچند نفر انگشت شماری که دزدی نمی کردند، حق و حساب هم نمی گرفتند و همچنین بودند عده کثیری در کل ارتش که باز هم دزد و حق و حساب بگیر نبودند و توده ای هم نبودند.

صحبت از دزدی و حق و حساب شد بد نیست از حق و حساب هم شمه ای بنویسم:

پس از نه ماه یا ده ماه که به استناد ماده ۵ حکومت نظامی بازداشت بودم به فکرم رسید که با دادن حق و حساب شاید بتوانم خودرا نجات دهم. به افسری که فامیلم بود و در اداره تجسس رکن دوم کار میکرد، پیغام فرستادم که با سرهنگ میسر صحبت کند و به او با دادن وعده پول، موجبات آزادی مرا فراهم کند. جواب مثبت بود و قرار بر این شد که هفت هزار تومن به میسر رشوه بدهم و از زندان آزاد شوم. موافقت خودم را اعلام کردم و به راهنمایی میسر نامه ای به ستاد ارتش نوشتم. و قرار شد باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش مرا احضار کند و من با عذرخواهی از گذشته از او تقاضای استخلاصم را بنمایم و او نیز قبول خواهد کرد. همانطور هم شد. نامه ای به مضمونی که خود میسر تهیه نموده بود، نوشتم و از طریق افسر نگهبان زندان به ستاد ارتش ارسال نمودم. چند روز بعد، صبح اول وقت اداری به ستاد ارتش احضار شدم. مراقبین مرا به اتاق

ب - همانطور که دیدید کودتا شکست نخورد و همه حوادث پیش بینی شده بود و عملیات کودتا همچنان ادامه داشت که شرح خواهم داد.

ج - گارد شاهنشاهی خلع سلاح نشد، فقط گلنگدن تعدادی از تفنگ ها را باز کردند و در انباری در همان ساختمان و همان پادگان گذاردند و در آنرا پلمب کردند. (۱)

مگر کودتاچی از بازکردن یا شکستن یک قفل عاجز بود؟ و دوم، گارد شاهنشاهی به چند واحد کوچکتری تجزیه شد و بجای سرهنگ نصیری چند سرهنگ دیگر را گماردند.

بیادم آمد که از طرف برخی از افسران سازمان که ارادت مخصوص به مصدق داشتند، بار ها پیشنهاد شد که افسران آنطرف سوم شهریور ۱۳۲۰ را که تربیت شدگان دوره دیکتاتوری رضا خان بودند از ردیف خارج کند و مصدق برآحتی می توانست بعد از قیام سی ام تیر ماه چنین کند، با اینکه مدام چوب این سرهنگ و سرتیپ ها را خورد و میخورد، ولی همیشه جواب نه، بود. اینطور بنظر می رسید که از افسران جوان بیشتر واهمه دارد. و عاقبت یک سال پس از قیام سی تیر برابر نقشه کودتاچیان در محاصره این افسران که با چهره های ملی و ملی گرائی خودرا به او نزدیک کرده (ازجمله افسران گروه ملی، افسران ناسیونالیست و...) و عمدتاً از عناصر همان باند توطئه گر ارفع و وابسته به رکن دوم ستاد ارتش بودند (اکثراً فاسد، جاه طلب، خوشگذران و دزد) در آمد و شد آنچه نباید می شد.

خود مصدق در دادگاه گفت:

«شب یکشنبه ۱ بعد از نیمه شب این عده نظامی بدر خانه من آمدند ولی کوچکترین گزارشی قبل از آمدن آن عده به من ندادند... من فرد واحدی بودم که با یک بسته ای که با من مخالف بودند کار می کردم...»

و در جواب به اظهارات و کیفرخواست سرتیپ ازموه

«...چرا در آن روز با قوای انتظامی که با کودتاچیان قبلاً سازش کرده بودند و در اختیار من نبودند از آن نعره کشان جلوگیری نکردم...»

در حاشیه عرض می کنم:

چون صفت دزد را بکار بردم اجازه میخوام برای اینکه قضاوت عجلوانه نشود و احیاناً به افترا و دیگر جرائم متهم و محکوم نشوم آنچه که از زبان یکی از همین افسران به اصطلاح «گروه ملی» شنیده ام بازگو کنم.

سال ۵۵ یا ۵۶ در یکی از کافه های تهران به اتفاق چند تن از دوستان نشسته بودم،

مصدوم و زخمی بود و تمام قفسه سینه و دستهای چهار خون مردگی و سر بودند و هیچ یارای حرکت نداشتیم از این آقای سرهنگ، دکتر با وجدان که مرا خوب می شناخت و بخاطر خدماتی که هنگام خدمت به او کرده بودم، به من بسیار مدیون بود، خواهش کردم قرص مسکنی به من بدهد. ضمن ابراز تأسف و همدردی بسیار، قول داد مسکن بزرایم بفرستد. ولی نه از مسکن خبری شد و نه دیگر اورا دیدم. آن موقع هنوز از افسران سازمان کسی را اعدام نکرده بودند و من سرهنگ سیامک، سرگرد وکیلی و دیگر افسران زندانی را که بعداً اعدام شدند هنگامی که در سلول من باز و بسته می شد، می دیدم. اکثراً بسیار ضعیف و توان راه رفتن نداشتند و پاره ای از آنها از جمله سرگرد وکیلی با کمک دو سرباز راه می رفت.

(چالب است که زندانیان را هنگام بازجویی و بازپرسی شکنجه و آزار میکنند که آنچه که آنها دیکته میکنند، بنویسند، ولی از من کسی بازجویی نمی کرد. داخل همان سلول و گروهیان ساقی و ستیاریانش...

چند روز بعد بکمک دو سرباز مرا نزد سرگرد زیبایی برای بازجویی بردند...!!
دوم - مسئله حق و حساب بود. این جناب سرهنگ مبصر که قرار شد از من هفت هزار تومان حق و حساب بگیرد و مرا از زندان آزاد کند. بعد ها بسمت رئیس پلیس تهران منصوب شده بود و من هم از زندان آزاد شده بودم. تصادفاً در اتوبوس، جیب بر ها جیب مرا بریدند، به پلیس تهران نزد معاون رئیس پلیس تهران سرهنگ ربیور که از دوستان من بود رفتم که از او استمداد کنم. لیکن گفتند چند روز است که او بسمت رئیس پلیس راه آهن منصوب و از اینجا رفته است. در همین اثناء گروهیانی به من محکم سلام نظامی داد، او یکی از راننده های ارتش بود که مرا می شناخت و فعلاً راننده تیمسار سرتیپ مبصر بود.

سؤال کرد اینجا چه کار دارید؟
جریان جیب بری را برایش گفتم، گفت: چرا نزد تیمسار مبصر نمی روی.
گفتم، رغبتی به اینکار ندارم. گفت: من می روم و به تیمسار می گویم.
خواهش کردم که اینکار را نکنند و از اداره پلیس بیرون رفتم. هنوز به چهار راه کالج نرسیده بودم، راننده آمد و مجدداً با سلام نظامی به من گفت:

تیمسار با شما کار دارند.
نا راحت از این کار راننده، ولی چاره نبود. برگشتم و نزد ایشان رفتم. با گرمی از من پذیرائی کرد و سفارش مرا تلفنی به رئیس شعبه جیب بری اداره آگاهی نمود، البته سفارش او کاری جز درد سر دیگری بزرایم نیافرید. پس از مقداری گفت و شنود خواستم خداحافظی کنم. به من گفت:

«خواهشی از شما دارم»
گفتم بفرمائید.

گفت: «دو سه نفر از افسران رفیقت را که بیکار هستند نزد من بفرست برای آنها کار دارم»

گفتم چه کاری؟

گفت: «برای رسیدگی به املاک احتیاج به چند نفر آدم درستکار و سالم دارم. رفقای شما قابل اطمینانند.»

گفتم تصور نمی کنم رفقای من به این کار رغبتی نشان دهند.

کسی که در اوایل سال ۳۳ با ۷ هزار تومان حاضر شد که مرا از زندان آزاد نماید، این املاک و این ثروت از کجا آمد؟

پس از ریاست پلیس تهران بسمت ریاست شهریانی کل کشور منصوب و سالها در این سمت انجام وظیفه می کرد. آخرین شغل او رئیس سازمان دفاع غیر نظامی و ثروتش بی انتها؟!

شایع بود بعد از انقلاب ۲۲ بهمن ماه ماشین بنز سیاه رنگ سازمان سیا (سازمان اطلاعات و امنیت آمریکا) ایشان را از مهلکه نجات داد. این الگویی است از افسران ارتش شاهنشاهی، افسرانی که در راه عظمت شاهنشاهی ایران، عظمت کشور شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله، بیدریغ غم ملت خوردند و می خوردند و در راه شاه، شاهنشاهی جانپنازی می نمودند.

مقایسه کنید افسر جوان ندردی را که به رفیق دیگر ندرزش، اطلاع میدهد:

«امروز نهار سربازخانه آب - گوشت بود، گوشتش را فرماندهان خوردند و آبش را سربازان.»

این افسر جنایتکار خائن که این اسرار را به دشمنان واگذار کرد جاسوس است و حکمش اعدام!

۲۸ مرداد، دنباله عملیات کودتای ۲۵ مرداد

عملیات نظامی ۲۸ مرداد از ساعت ۱۱ آن روز شروع شد. ولی کار مقدماتی آن روز ۲۷ مرداد صورت گرفت.

اوایل ساعات اداری روز ۲۷ مرداد از ستاد ارتش بخشنامه تلفنگرامی به این شرح به تمام واحد ها و ادارات و نوایر ارتش صادر گردید.

فردا روز ۲۸ مرداد ساعت ۱۱ تیمسار سرتیپ ریاحی ریاست ستاد ارتش در آمفی تاتر دانشکده افسری سخنرانی ایراد خواهند کرد. لازمست به کلیه افسران جمعی ابلاغ شود

در رأس ساعت ۱۱ در سالن مزبور برای استماع سخنرانی تیمسارحضور بهمرسانند. این بخشنامه همان روز به رؤیت و امضاء کلیه افسران پادگانها و ادارات نظامی رسید.

پرواضح است بعد از شکست کودتا و رفتن شاه و تعلق بسیار شدید الحن دکتر فاطمی علیه دربار و سلطنت، (بقراری که گفته می شد افسری که برایش بستگیری دکتر فاطمی به خانه اش برفته بود علاوه بر بی احترامی شدید به دکتر فاطمی، با خانم او هم رفتار بسیار بی ادبانه و خارج از نزاکت داشت.

و حمله شدید و دور از انتظار دکتر فاطمی در روز ۲۶ مرداد عکس العمل این رفتار ناهنجار افسر مزبور بوده است.) باید سخنرانی سرتیپ ریاحی که از نظر سلسله مراتب نظامی عالی ترین مقام ارتش می باشد بسیار مهم، چالب و تعیین کننده باشد.

طبیعی است که تمام افسران با بی صبری انتظار ساعت ۱۱ فردا را می کشیدند.

از ساعت ۹ صبح ۲۸ مرداد افسران با خیال راحت، سیل وار به سوی دانشکده افسری روانه شدند. با این حساب، در هیچ پادگانی افسری جز افسران نگهبان پیدا نمی شد. تمام سالن سخنرانی - صندلی ها، فواصل صندلی ها، راهرو های اطراف، جلو و عقب سالن خارج از سالن، محوطه جلو ساختمان - افسران شانه به شانه ایستاده بودند و انتظار تشریف فرمائی! تیمسار ریاست ستاد ارتش را می کشیدند. ساعت از ۱۲ گذشت. (یکساعت تاخیر).

از تیمسار خبری نشد. تیمسار کیانی معاونت ستاد ارتش (همان کسی که خلع

سلاح گارد شاهنشاهی زیر نظر او انجام شد) پشت تریبون قرار گرفت و پس از دعوت به سکوت که خود مدتی طول کشید از افسران خواهش کرد:

«متفرقی نشوید، تیمسار ریاست ستاد ارتش حتماً تشریف خواهند آورد.»

چیزی به ساعت ۱۲ باقی نمانده بود که از تیمسار خبری نشد مجدداً سرتیپ کیانی پشت تریبون رفت و گفت:

«متأسفانه تیمسار ریاست ستاد ارتش بعلت مشغله زیاد نتوانستند تشریف بیاورند و سخنرانی به بعد موکول می شود. روز و ساعت آن بعداً اطلاع داده خواهد شد.»

افسران محل سخنرانی را ترک کردند ولی کار عمده کودتاچیان تا این ساعت بدون هیچ مانعی انجام شده و به تانک های ام ۲۴ بست یافته و یا تفوق کامل بر نیرو های مستقر در خیابانها وارد کارزار شده بودند.

من خود تا ساعت ۱۲ در سالن سخنرانی دانشکده افسری بودم و سپس بسوی خانه ام رهسپار شدم. در خیابان ثبت یک نفر از چهار را دیدم وسط خیابان ایستاده و عربده می کشد و به مصدق فحش می دهد. تعجب کردم و فکر کردم که شاید مست یا دیوانه است. جلو تر آمدم، تقاطع خیابان ثبت و فردوسی یک نفر بسرعت به بساط روزنامه فروشی کنار خیابان نزدیک شد و با شتاب گفت جمع کن روزنامه ها را پاره می کنند.

روزنامه فروش سؤال کرد کدام روزنامه ها را؟ گفت بسوی آینده، شهباز، چلنگر، باختر امروز و ...

در همین لحظات صدای تیراندازی شدید هم شنیده می شد و فکر می کردم که دولت و نیرو های انتظامی همانطور که بار ها و بار ها شنیده و گفته شده بود بر اوضاع مسلط هستند و مسئله چیز مهمی نیست چون واقعاً یک سال بود که خود دکتر مصدق وزیر دفاع بود و رؤسای نیرو های نظامی و انتظامی را خود انتخاب می نمود. (ریاحی، اشرفی، امینی و...) چندان جای نگرانی نبود. با اتوبوس به منزل خیابان شهباز رسیدم، نهار خوردم، ناگهان شنیدم از رادیو سرود شاهنشاهی نست و پا شکسته پخش می شود و بدنیاال آن شخصی می گوید «الو، الو من ستوان... هستم هم اکنون تیمسار زاهدی نخست وزیر...»

لباس پوشیدم به خیابان آمدم، دیدم عده ای حدود ۲۰ نفر از میدان خراسان بطرف شمال می روند، در وسط آنها اصغر شاطر رضا در حالی که طپانچه ای لخت در دست دارد تهره کشان به مصدق فحش می دهد. خواستم بروم و کلت ام را بیاورم و حساب آنها را برسم ولی گفتم، بولت بر اوضاع مسلط است خود بحساب آنها خواهد رسید.

(۱) افراد وظیفه گارد مستقل شاهنشاهی به مناسبت تصوراتی که آن شب شده بود و بیم تصادم و تیراندازی می رفت گلنگدن های تفنگشان جمع آوری و در اسلحه خانه مربوط به خود واحد های گارد در باغخانه متمرکز شد. (از گفتار سرتیپ ریاحی در دادگاه)

عملیات نظامی روز ۲۸ مرداد در

شماره بعد

در آنسوی پرده!

ترجمه فرخنده

انتخابات ماه اکتبر پاکستان با پیروزی چشمگیر حزب مردم پاکستان همراه بود. این حزب توانست با کسب ۸۶ کرسی از ۲۱۷ کرسی در رأس احزاب سیاسی کشور قرار گیرد. رقیب بزرگ حزب مردم، اتحادیه مسلمانان پاکستان (به رهبری نواز شریف) فقط ۷۲ کرسی را از آن خود کرد.

به این ترتیب بی نظیر بوتو رهبر حزب مردم پاکستان توانست بار دیگر با موفقیت پا به صحنه سیاسی کشور گذارد و تلاش هایی که از سوی نظامیان و احزاب مخالف برای منزوی کردن او صورت می گرفت را با شکست مواجه سازد.

پیروزی حزب بی نظیر بوتو از اهمیت اساسی برخوردار است. زیرا این پیروزی نه تنها به قوام دمکراسی و گسترش فضای باز سیاسی کمک خواهد کرد، بلکه موفقیت یک زن در کشوری مانند پاکستان واقعه بزرگ و تاریخی به شمار می رود.

گزارشی که در زیر می خوانید روایتی شیرین و زنده از زندگی بشوار زنان پاکستان و نبرد آنان برای کسب حقوق برابر با مردان و برخورداری از آزادی است و مبارزه سیاسی در این میان ابزار نیرومندی برای حضور، برای تأثیر گذاشتن و برای مشارکت در زندگی اجتماعی جامعه است که مردان سفت و سخت به ارزش های پدرسالارانه حاکم بر آن دل بسته اند. این مطالب از مجله آلمانی اشپیگل ترجمه شده است.

صدای کف زندهای آهنگین از پشت دیوار کاهگلی حیاتی که تا همین چند لحظه پیش، سکوت قبرستانی بر آن حاکم بود، بگوش می رسد. صد و شصت زن یا کودکان شیر خواره در آغوش در زیر سایه درخت قدیمی تنومندی نشسته و شعار میدهند «زنده باد بوتو! نابود باد نواز شریف» - دشمن او در مبارزه بر سر قدرت.

تبسمی حاکی از رضایت چهره «ارشاد چیلانیس» در حالی که میکروفون را به دهان نزدیک می کند، می پوشاند. ارشاد (۴۵ ساله) یکی از مبلغین و مبارزین انتخاباتی حزب خلق پاکستان، از زمان دولت محافظه کار شریف که بدنبال بحران حکومتی در ژوئیه از مقام خود استعفا نمود، هر روز به دهکده های ناحیه سند و به پشت دیوار هائی که حیات خانه های گلی بدون پنجره را محصور نموده اند، سر زده در نزد زنان برای انتخاب زنی دیگر بی نظیر بوتو (۴۰ ساله) و نخست وزیر پیشین تبلیغ می کند.

زمان تلافی بی حرمتی سال ۱۹۹۰ فرا رسیده است. در آن وقت بوتو تنها پس از ۲۰ ماه حکومت، به اتهام رشوه خواری از قدرت برکنار گردید و شریف کارخانه دار

ثروتمند به جانشینی وی برگزیده شد. حال نوبت محبوبیت بی نظیر است. شریف «موشی در لباس پیره» باید تسلیم شود.

ارشاد در میکروفون فریاد می زند: روز ۶ شما به چه کسی تعلق دارید؟ «زنها اکتبر را با کر پاسخ میدهند: «بی نظیرا بی نظیرا» «به خواهرم به خواهرت به دختر پاکستان! رهبر بزرگ!»

پس از آن زن مبلغ در حالیکه شالش را که از روی شانه هایش بر روی کمرش سر خورده، بدور بدنش پیچیده برای رفتن از جمعیت روی بر می گرداند. بی نظیر قرار است امشب در یک برنامه انتخاباتی در حوزه پایتخت شرکت جوید. ظاهراً در اینجا دیگر به کار توجیهی نیازی نیست. جماعت پر سر و صدا از هم پراکنده میشوند، زنان برانگیخته شده دور وی را می گیرند:



«ما اوراق شناسائی نداریم. شما باید کسی را اینجافرستاده تا برای ما اسناد لازم را صادر نماید»

برای نخستین بار در این انتخابات طبق مقررات تنها کسانی مجاز به رأی دادن هستند که دارای اوراق هویت معتبر باشند. سند ازدواج اعتبار خود را در مقابل شناسنامه از دست داده و هفته هاست که نیرو های اعزامی مشغول صدور اوراق شناسائی برای اهالی روستا ها می باشند.

بیش از نیمی از زنان پاکستان در انتخابات ۱۹۹۰ شرکت نداشتند، زیرا پدران و شوهرانشان از ثبت نام آنها در لیست انتخاب کنندگان خود داری کرده و یا اینکه اوراق شناسائی آنها را به کاندیدا هائی فروخته بودند که بیشترین بهاء را بابت آن پرداختند. تقریباً هر هفته کیسه هائی پر از شناسنامه با نام زنانه یافت میشود. شناسنامه زنان ایده آل ترین وسیله برای جعل انتخابات میباشد. به بهانه تبعیت از مقررات اسلام دارندگان از نشان دادن عکس شناسنامه خود داری می کنند.

ارشاد به زنان قول میدهد که در این مورد اقدام کند. «اما آراء خود را دور نریزید. رأی شما اهمیت دارد.»

پاکستان در عرض پنجسال شاهد سومین انتخابات مجلس بوده و هربار نمایندگان با دریافت پول جناح خود را تغییر داده اند در میان بیش از پنج هزار کاندیدا برای مجلس ملی و پارلمانهای منطقه ای از قهرمانان زنان تا حقه بازان انتخاباتی، قاچاقچیان، فروشندگان مواد مخدر، کلابرداران مالی و اعتباری و همچنین ۸ زن، حضور دارند.

به احتمال قوی تمام زنانی که امروز ارشاد را در میان گرفته اند، رأی خود را به بوتو خواهند داد. اما نه بدون قید و شرط! «که اینطور آراء ما اهمیت دارد؟» یکی از آنها طلبکارانه سزال می کند. «اما کارگاههایی که قولش را داده بودید چه شد؟» دیگری معترضانه می پرسد «مدارس کجا هستند؟» صدای همهمه از هر طرف بلند می شود. رأی دهندگان مطالبه باج می کنند. قولها انجام نشده و اعتماد ها از دست رفته است. مبلغ موضع دفاعی بخود گرفته، اما در هر حال تبسم بر لبان قرمز و برافش به زحمت به یاریش می آید: «بی نظیر زمان زیادی نداشت، تنها ۲۰ ماه و بعد او را از قدرت برکنار زدند.»

«تو نیز هیچوقت فرصت نداری؟» یکی از سخنگویان زنان با این سخن به مقابله با وی می پردازد. «سه بار از تو وعده های بی پایه شنیده ایم. تا کتون سه بار خواسته ایم با تو صحبت کنیم، اما هر بار گفته شد که نیستی!» زنانی که هم اکنون این چنین نظرات خود را بی پرده بیان می کنند، هرگز بدون پوشش کامل اجازه خروج از خانه را ندارند و هرگز مجاز نیستند بدون بورکا (تن پوش سراسری) در چهار چوب در ظاهر شوند. در زندگی حصار شده اشان، مبارزه انتخاباتی یعنی حضور ۲۰ دقیقه ای در میان عموم. آنها با ولع از ملاقات خود با ارشاد و مبلغ انتخاباتی در جهت شکست و خروج از تحت قیمومیت خود، حد اکثر بهره برداری را می نمایند. اما علیرغم انتقادات بخود مغرورند. از اینکه یک زن در راه رسیدن به قدرت تلاش می کند، یکی از سخنگویان می گوید:

«بی نظیر جزئی از ماست مانند ناخن انگشت. او را نمی شود بدون درد از ما جدا کرد.» وی از روی علاقه زیاد مایل است امشب بدیدن رهبر حزب خلق پاکستان رفته و به سخنانش گوش دهد. اما شوهرش این اجازه را به او نمیدهد.

داود نوروزی درگذشت



داود نوروزی، نویسنده و روزنامه نگار خوش قریحه و با استعداد و عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران، درگذشت. ما بدین وسیله، مراتب همیق تسلیت و همدردی خود را به همسر و فرزندان و نزدیکان او ابراز می داریم.

هیات اجراییه شورای مرکزی
حزب دموکراتیک مردم ایران

میخواهیم.

در مقابل اراده و خواست يك شوهر، نورجهان قدرتی ندارد. در کمیساریای عالی قاضی بازتشیسته ای اعلام نموده است، موضوع ممنوعیت شرکت در رأی گیری «مسئله ای خانوادگی و داخلی است.» يك زن موظف است از شوهرش تبعیت کند. پزشك در حالیکه چنین وانمود می کند، گویا زتش هیچ نگفته است، می گوید: «وقتی در این کشور رأی مردان چیزی را نمیتواند تغییر دهد، آیا رأی زنان تاثیری خواهد داشت؟»

توده عظیم و پرهیاهویی در استادیوم پایتخت تجمع نموده و از حنجره هزاران مرد فریاد بر می آید: «زنده باد بی نظیرا دختر بیگناه! تنها توشی که برای درستی مبارزه می کنی!» آنها از روستا های اطراف در اینجا جمع شده اند تا از زن امید هایشان حمایت کنند. هنگامیکه او در جایگاه سخنرانی پا میگذارد، هزاران دست مردانه در حالیه علامت پیروزی را نشان میدهند بالا میرود.

پشت دیواری از فرشهای آویخته شده، چند صد زن در روی صندلیهای خود به دست زدن و رقصیدن مشغولند. شعارهای آوازگونه اشان با صدای فریاد مرد ها در هم آمیخته شده و هنگامیکه بدلیل قطع برق همه جا را تاریکی فرا میگیرد، آوازشان اوج می گیرد.

نورجهان کاندیدای محلی در این مراسم شرکت ندارد. او بخاطر اینکه بوتو برای زنان پاکستان و برای بهداشت سپهدرو کاری انجام نداده، میخواهد اینبار رأی خود را بنام رقیب وی یعنی شریف به صندوق بیندازد.

اما ارشاد مبلغ انتخاباتی، بهمراه چند تن از زنانی که در مراسم صبح همان روز به سخنانش گوش داده بودند، در آنسوی پرده در میان سایر زنان حضور دارد. زنی که در آن جمع سخنگویی مخالفان را عهده داشت، در این جمع شرکت ندارد، زیرا بعد از تاریک شدن هوا مجاز به ترک خانه نیست. اما وی چهار شنبه آینده پوشش سیاه را بر صورت کشیده و با گار به محل اخذ رأی خواهد رفت.

ارشاد ورقه رأی خویرا با امید به فرارسیدن روز آزادی پر خواهد نمود، یعنی روزی که «ما آزادانه در انتخابات شرکت خواهیم نمود.» و کلثوم زن پزشك شهر در سکوت حیاط خانه اش به صدای یکنواخت پنکه گوش میدهد.

بدلیل بزرگی دماغش بعنوان «اسب» اسم می بردند. این موفقیت را وی نه مدیون جراحی زیبایی بلکه مدیون سیستم فاضلاب و همچنین خیابانها مدخل شهر بود که وی با قاطعیتی به پیش برده بود. امروز این شهر با کوچه های خاکی و بنا های بی قاعده خود صاحب دو مدرسه متوسطه، يك بیمارستان، يك کارگاه خیاطی که در عین حال مرکز تعلیم و تربیت هم هست و يك پارک برای زنان میباشد.

از زمانیکه نور جهان دریافت مالیات، جهت پرداخت هزینه الکتریسیته مصرفی مورد نیاز شهر را مقرر نمود، خیابانهای شهر مجدداً از روشنایی برخوردار و طبعاً خاتم شهردار درستکار نیز دارای بدشمنانی نیرومند شده است او با حسرت می گوید: «این انتخابات بدترین حادثه ای است که در زندگی اتفاق افتاده است.»

با سرنگونی دولت شریف وی نیز از کار برکنار گردید، اگر چه وی هرگز عضو هیچ حزبی نبوده است. دولت گذار ترتیبی داد که تمام ارگانهای انتخاب شده قبلی منحل و امور توسط کارمندان بی طرف اداره شوند تا بدین وسیله از نسنکاری و جعل انتخابات توسط شاهزادگان محلی جلوگیری بعمل آید.

رقیب نور جهان که مالک ثروتمندی است، هفته هاست که مبارزه خود را علیه وی با گونیهایی برنج و شکر بنبغ انتخاب کنندگان و نمایندگان بالقوه شورای شهری آغاز نموده است.

خطرناک تر از رقیب بخشنده برای نورجهان، رئیس بیمارستان شهر که بعنوان شهروندی محترم شناخته شده است، می باشد. افکار وی در مورد زنان آنچنان قرون وسطائی است که از افکار ملایان قابل تمیز نیست. وی هنگامیکه نورجهان برای دیدار همسرش آمده بود جلو او را گرفته و گفت: «به خود نگاه کن. همه چیز را از دست داده ای. فقط بخاطر اینکه خودت را داخل در مسائل سیاسی کردی.»

اما نورجهان پاسخ میدهد: «فقط پول از دست دادم. اما در عوض احترام و ارزش کسب نمودم.» در این مناظره کلثوم زن پزشك خاموش در کناری نشسته و سبب پوست می کند. پوستش چروک و کدر و خود بیمار بنظر می رسد. تقریباً بدمت یکماه است که اجازه صحبت با همسایگان را نداشته است. استدلال عضو شورای شهر قدری بوی اعتماد به نفس داده و در صحبت دخالت نمیکند: «به دخترانمان انجا اجازه میدهند به دانشگاه رفته و پزشکی و تکنیک بیاموزند، اما اجازه انتخاب به خودمان نمیدهند!»

برای چند ثانیه سکوت پر التهایی حاکم میشود. شوهرش از حیاط به بیرون نگاه میکند. يك ماشین باری از انجا بسمت پایتخت عبور می کند. صد ها مرد در حال هلله و تکان دادن پرچمها در قسمت بار بزور سوار میشوند. تعداد زیادی از اتانق راننده آویزانند. همه برای دیدار بی نظیر می روند. سر و صدا تا پشت دیوار حیاط یگوش میرسد. کلثوم می گوید: «آنها می گویند که ما مایل به دادن رأی نیستیم اما ما

ارشاد که برای بدست آوردن آراء زنان تلاش میکنید، خود هنوز امیر روابط مرد سالاری است. در بازگشت به خانه پدر شوهرش مجبور میشود سریع در آنسوی پرده که قسمت اصلی خانه را از اتاق زنان جدا میسازد، ناپدید شود. مرد غریبه در خانه میهمان است.

او که مانند بی نظیر از يك خانواده مالك بزرگ و آشنا به مسائل سیاسی است، ابتدا بعنوان وکیل عروسان فروخته شده یار بوده نشده، پا به زندگی اجتماعی گذاشت. ۱۶ سال پیش، پس از سقوط پدر بی نظیر، نوالفقار علی بوتو توسط ژنرال ضیاء الحق به مسائل سیاسی کشیده شد. یعنی زمانیکه مردان یا در زندانها بودند و یا در مهاجرت و در مخفیگاهها ناپدید میشدند. بزحمت مدتی پس از سرکوب اپوزیسیون و اعدام بوتو که از جانب مردم مورد پرستش بود، می گذشت که ژنرال شروع به مقابله با زنان آنها با برداشتهای خاص خود از قرآن نمود.

از این پس، امضاء يك زن به اندازه نصف ارزش امضاء يك مرد است. مجازات طلاق سنگبارانست، برای اثبات تجاوز قربانی باید چهار شاهد مرد ارائه نماید، در غیر اینصورت خود بدلیل رفتار منافی عفت پشت میله های زندان خواهد رفت.

ارشاد هنوز هم آن روز هائی را که با لباس بی آستین و بدون پوشش جرأت خروج از خانه را نداشت، بیاد دارد. حفاظتی که در آن موقع زنان نیازمندش بودند، به مردان حق کنترل زندگیشان را داد. این را شاید بوتو بعنوان رئیس دولت نیز مایل به تغییرش نبود. در آغاز سال ۱۹۸۸ تعداد ۲۱۶ زن پاکستانی در زندان بسر می بردند، در ۱۹۹۰ در آخرین سال حکومت بوتو ۴۵۰۰ زن مورد تجاوز قرار گرفته جهت محاکمه و اکثراً به اتهام رفتار تحریک میز و منافی عفت به دادگاه فراخوانده شدند.

بوتو برای محدود نمودن قدرت ملایان نه از پشتیبانی پارلمان برخوردار بود و نه از اراده سیاسی. وی حتی هیچ تلاشی هم به محض نمونه، جهت به رأی و تصویب رساندن کنوانسیون سازمان ملل در زمینه از میان برداشتن هرگونه تبعیض علیه زنان، از خود نشان نداد. این زن در قدرت نتوانست توان و قدرت زنان را افزایش دهد. تنها دو تن از زنان توانستند به رهبری شورا های محلی راه پیدا کنند، که تازه یکی از آنها مدتها قبل از اولین پیروزی بوتو به این مقام رسیده بود.

شورای مردانه شهر کوچک «سپهد روه نور جهان عباسی (۵۲ ساله) را بعنوان رئیس انتخاب نمود. و این در زمانی بود که هنوز در تبلیغات علیه بوتو از وی

نقض خشن حقوق بشر در ایران همچنان ادامه دارد!

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران طی بیانیه ای بتاريخ ۳ آبان ۱۳۷۲ اعلام کرد که طی یکسال گذشته، گزارشهای سه ماهه ای از وضعیت «حقوق بشر در ایران، به مراجع بین المللی حقوق بشر (کمیسیون حقوق بشر، کمیته حقوق بشر و کمیسیون فرعی حقوق بشر سازمان ملل متحد) تسلیم نموده است.» در پی این گزارشها کمیته نظارت بر اجرای میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، ملاحظات خود را درباره چگونگی اجرای این میثاق در ایران و موارد تخلف دولت جمهوری اسلامی، در تاریخ ۷ خرداد ۱۳۷۲ اعلام نمود. همچنین کمیته حقوق بشر مأمور نظارت بر اجرای میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی، در تاریخ ۷ مرداد ۱۳۷۲، چگونگی رعایت این میثاق توسط جمهوری اسلامی ایران را، در یک گزارش پنج صفحه ای، انتشار داد. کمیته حقوق بشر در ملاحظات خود از يك سو به عدم انطباق قوانین اساسی و عادی جمهوری اسلامی با میثاقهای بین المللی حقوق بشر پرداخته و از سوی دیگر، به موارد نقض عملی میثاقها در ایران اشاره کرده است. کمیته حقوق بشر در «توصیه های» خود به دولت جمهوری اسلامی ایران مبنی بر رعایت میثاقهای بین المللی حقوق بشر چه در زمینه قانونگذاری و چه در حوزه عمل، به تفصیل به مواد ۱۸ و ۲۷ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی (درباره آزادی فکر و عقیده و مذهب ابراز و انتشار آنها) می پردازد و می گوید که «پذیرش يك مذهب رسمی توسط حکومت، نباید به محدودیت و تبعیض پیروان سایر مذاهب یا کسانی که باور مذهبی ندارند، بینجامد. آزادی مذهب و فکر و عقیده و منع تبعیض حقوقی در این زمینه ها، منوط به این شرط نیست که آن مذهب یا عقیده به طور رسمی شناسایی شود.»

کمیسیون فرعی میارزه با تبعیض حقوقی و حمایت از اقلیتها، وابسته به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل هم در قطعنامه شدید الحنی، در تاریخ ۲۶ مرداد ۱۳۷۲، مورد نقض حقوق بشر در ایران را محکوم نمود. در این قطعنامه علاوه بر اینکه «هر نوع توجیه فرهنگی و مذهبی درباره عدم اجرای اصول جهانی حقوق بشر» مردود اعلام شده و تعدید مأموریت نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر (وینالدو گالیندوپل) و استمرار نظارت بر چگونگی وضع حقوق بشر در ایران ضروری شناخته شده، تداوم نقض حقوق بشر در ایران و فراسوی مرز های ایران از طرف دولت جمهوری اسلامی ایران به منزله اقدامات علیه صلح و امنیت سایر مناطق جهان تلقی گردیده و از دبیر کل سازمان ملل متحد خواسته شده که کمیسیون حقوق بشر را از تدابیری که مراجع سازمان ملل، برای جلوگیری از نقض حقوق بشر در ایران اتخاذ کرده یا خواهند کرد، آگاه سازد.

در گزارش ماه های اوت تا اکتبر ۱۹۹۳ جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران می خوانیم:

۱ - حق زندگی و امنیت فردی - تجاوز به حق زندگی و امنیت فردی در ایران، یا درباره ایرانیان، به شیوه های گوناگون همچنان ادامه دارد. مجازات اعدام چه درباره زندانیان سیاسی و چه متهمان جرایم عمومی، به ویژه قاچاق مواد مخدر، همچنان اعمال می شود. سلیم صابر نیا و مصطفی قادری به جرم هواداری از سازمان کومه له، توسط دادگاه انقلاب اسلامی تبریز به اعدام محکوم شده اند. اعمال تروریستی نسبت به چنان مخالفان سیاسی در خارج از ایران چون گذشته ادامه دارد. بهرام آزادفر و محمد قادری از اعضای حزب دموکرات کردستان ایران در شهریور ماه در ترکیه ترور شدند. ملا احمد درویشی روحانی کرد هم در تاریخ ۱۹ شهریور در کردستان عراق، به همان سرنوشت گرفتار آمد. مجید رضا ابراهیمی از اعضای سازمان مجاهدین خلق در مهر ماه در بغداد به ضرب گلوله از پای در آمد و دوست همراش مجروح گردید.

جنگ و کشتار در کردستان ایران ابعاد تازه ای یافته است. دولت مردان جمهوری اسلامی ایران از کاربرد هواپیما و موشک و تانک و توپ سخن می رانند. از سوی دیگر روزنامه کیهان در مهر ماه در نو توبت، خبر از حمله به مراکز تدارکات سازمان مجاهدین در عراق می دهد، که منجر به تلفات انسانی و ضایعات مادی شده است.

به موازات ترور جسمانی مخالفان، سیاست تهدید و توهین و ترور شخصیتی دیگرانديشان و روشنفکران و نویسندگان، در مطبوعات وابسته به حکومت دنبال می شود. روزنامه کیهان هوایی در سه شماره پیاپی باقر مؤمنی را به گناه برگذاری يك سخنرانی در آمریکا، به باد فحش و ناسزا گرفته و در نهایت جواز مرگ او را با این عبارت صادر کرده است که او هم چون «همرزم خود فریودن فرخزاد به چنگ تروریستهای...» بیفتد.

۲ - حقوق و آزادیهای اساسی در زمینه حقوق و آزادیهای اساسی نه تنها هیچگونه دگرگونی مثبتی بوجود نیامده، بلکه ابعاد فشار و خفقان گسترش یافته است. عباس عبدی عضو شورای نویسندگان روزنامه سلام در تاریخ ۲۶ اوت (۴ مرداد) دستگیر شده و همچنان در بازداشت بسر می برد، بدون اینکه دلایل اتهام و بازداشت وی اعلام شود. منوچهر کریم زاده کاریکاتوریست مجله فاراد، به گناه طراحی یک فوتبالیست معیوب که گویا چهره او به خمینی شباهت داشته است، در مهر ماه به ده سال حبس محکوم شده. ماهنامه همشهری به دستاویز میارزه با فرهنگ غربی به تعطیل کشیده شد و روزنامه همشهری، که موضع انتقادی دارد، همچنان در معرض تهدید و توهین روزنامه

های وابسته به حکومت است. محمود خیرالهی به گناه توزیع نوشته های آیت الله منتظری، توسط دادگاه ویژه روحانیت اسفهان، در مهر ماه، به ۹ سال زندان و ۷۰ ضربه شلاق محکوم گردید. سرهنگ نصرالله توکلی افسر بازنشسته ارتش، به گناه نوشتن چند نامه سرگشاده انتقاد آمیز به مسئولان حکومتی، هفته گذشته در تهران بازداشت شد و تا کنون از سرنوشت وی هیچگونه خبری نیست و خانواده اش نگران جان و سلامتی او هستند. وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی ایران اعلام کرد که بیست تن از هواداران سازمان مجاهدین خلق را در خوزستان و ایلام و تهران، دستگیر کرده است. شیخ محمد یزدی رئیس قوه قضائیه در توجیه تجاوز های حکومت به حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی در خطبه نماز جمعه ۲۳ مهر ماه (۱۹ اکتبر) گفت که دلسرد کردن و بدبین نمودن مردم نسبت به حکومت گناه نابخشودنی و «ذنب لایغفره» است.

از سوی دیگر سفر علی فلاحیان وزیر «ساواک اسلامی» به آلمان را هم باید از جمله اقدامات سرکوبگرانه جمهوری اسلامی ایران به شمار آورد. هر چند دولت آلمان درباره مذاکرات وی با وزیر مشاور در امور امنیتی آلمان هیچگونه اطلاعیه رسمی انتشار نداد، ولی بنا به قراین و شواهد موجود جمهوری اسلامی ایران کوشش می کند که از دو تبعه آلمانی زندانی در ایران به عنوان گروگان برای اعمال فشار بر روی دولت آلمان استفاده کند، تا شاید محاکمه قاتلان صادق شرفکندی و سه تن از باران او را که در ۲۶ شهریور ۷۱ در برلن ترور شدند، به تعویق اندازد.

نکته آخر اینکه مجلس شورای اسلامی در تاریخ ۲ آبان لایحه رسیدگی به تخلفات اداری را تصویب کرد. برخی از این تخلفات عبارتند از:

- ۱ - ارتباط و تماس غیر مجاز با اتباع بیگانه
- ۲ - رعایت نکردن حجاب اسلامی
- ۳ - رعایت نکردن شئون و شعایر اسلامی
- ۴ - شرکت در تحصن، اعتصاب و تظاهرات غیرقانونی یا تحریک دیگران به کارشکنی یا کم کاری
- ۵ - عضویت در یکی از فرقه های ضاله که از نظر اسلام مردود شناخته شده اند.
- ۶ - عضویت در سازمانهایی که مرامنامه یا اساسنامه آنها مبتنی بر نفی ادیان الهی است یا طرفداری و فعالیت به نفع آنها
- ۷ - عضویت در گروه های محارب یا طرفداری و فعالیت به نفع آنها
- ۸ - عضویت در تشکیلات فراماسونری متخلفین به اخراج موقت یا دائم و حتی محرومیت همیشگی از خدمت در ادارات دولتی محکوم خواهند شد.